

پوست انان را کوبیدند و برایش زنان جال را کوبیدند چنانکه سواش زمان فال را و گفته اند ناسک بکر
 ثالث و سکون کاف نام یکی از صاحب شریعتان کفر هندو است و اعتقاد اتباع او آنست که آدمیان
 هیچگاه نمیرویند و خشک میشوند و از هم میزنند و بخر و بفر فال نیستند نه روحی و نه جسمی
 و جماعتی را نیز کوبیدند از اهل عرب که در دین راسخ نیستند ناسک الیه بکر ثالث بمعنی
 فکر و اندیشه و پی تا مثل باشد چه سکالشی بمعنی فکر و اندیشه است ناسور پی بر وزن
 لاهور پی کلو و حلقوم را کوبیدند ناستا بکر شین نقطه دار و فوقا سینه بلف کشیده نقطه دار
 ناهار را کوبیدند که از بامداد باز چیزی نخوردست ناستاب بر وزن ماهتاب بمعنی
 ناستا و ناهار است که از صبح باز چیزی نخوردن باشد ناستا شکستن بمعنی ناهار کردن
 و آنکه چیزی نخوردن باشد ناستاک بکر ثالث و سکون کاف قوض دار و وام دار را کوبیدند
 ناصبه داران پاک کثایه از ملایکه باشد و کثایه از صالحان و عابدان و زاهدان هر هست
 ناطور پی باطای خطی و او و ر بی قرشت و تحتانی کشت باز را کوبیدند که نراعت نگاه دارند باشد
 ناطر در سرائی نویسنده را کوبیدند که بر در سرائی سلاطین و حکام بنشیند تا هر کدام از نوکران که
 بچاکری بنمایند بویسد و او را در هند وستان ناغہ نویس می کوبیدند یا غوش بر وزن آغوش
 چیزی را آب فرو بردن باشد و سر آب فرو بردن و غوطه خوردن را کوبیدند یا غول بر وزن شاعر
 نردبان و زینته پایه سقف دار را کوبیدند و بعضی پوشش سر بردن را گفته اند که بر بام خانه
 تا برف و باران بپایین نیاید یا غیبت یا غین نقطه دار و تحتانی و سیر پی نقطه و فوقانی بمعنی
 ناز مشاک است که تخی باشد سرخ رنگ معده و جگر سرد را نافع بود نافی بر وزن کاف معروفه
 که سوراخ وسط شکم باشد و وسط و میان هر چیز را نیز کوبیدند نافی ارض کثایه از مکه معظمه
 است نافی بر خوشی زندگانی است که اگر ما مایچه در وقت بریدن نافی طفل نوائید خوشحال باشد
 و بخوشحالی برود آن طفل میوسنده خوشوقت بوده بخوشحالی بگذرانند کوبیدند نافی او را بخوشی زده
 اند و همچنین اگر در ساعت نیک بریده باشد نافی بر خورده آنست که مایچه بوقت بریدن نافی
 طفل اگر غمگین و بی دماغ باشد آن کودک همیشه غمگین خواهد بود کوبیدند نافی او را بغم زده
 اند و یاد ساعت بد بریده باشد نافی خاک بمعنی نافی ارض است که کثایه از مکه معظمه باشد
 نافی رخت با خای مفتوح و مردم پی ادب و زشت روی باشد چه فرخته بمعنی ادب داشته شده
 است و بمعنی زشت روی هم بنظر آمده است نافی زدن بر وزن لافی زدن بمعنی نافی بریدن
 باشد نافی زمین بمعنی نافی خاک است که کثایه از کعبه معظمه است نافی شب کثایه از نصف شب
 است چه نافی زمین و میان هم آمده است نافی عالم بمعنی نافی زمین است که مکه معظمه باشد
 نافی با فای بوا و کشید و بجای نقطه دارند اهل بغداد پنج نویسنده است و زبان بخت
 فری بکار برند نافی بمعنی نافی آهوی مشک چه آن بمعنی آهوی مشک باشد نافی آهوی معروفه

و کایه از موی خوشبو باشد که زلف و کامل معشوقه ناله بوی بابای لجد او کشیده و محتاجی نه
کایه از کده دهان است یعنی شخصی که دهان او بوی کدو و سخن چین و تمام راه میگویند
ناله هفته کایه از روز سه شنبه است چه در وسط هفته واقع است ناله مشک یافتن کایه
از بلند آواز کی و نیکیا چه و شهرت یافتن و نام نیک بهر ساندیدن باشد ناله با قاف بروزن
شاپور یعنی نام بزرگ است یعنی آنچه از آن در جاها باز گویند و ناله بزرگ راه گفته اند که کوه
نای باشد و در عربی صور اسرافیل را خوانند ناله برون طاو سیه نام نوازی است از
موسیقی و نام سخن نیست و ششم است از سی لحن نایک بروزن خاک لفظی است که بجهت
بیان انصاف موصوف بصفی در آخر کلمات می آورند زیرا که دلالت میکند بر داشتن چیزی
چون بلفظ ملحق میشود همچو طرباک و غمناک و مانند آن چنانکه آنچه در فواید مذکور شد و بعضی ناله
و آغشته هم آمده است و بر هر معشوقه شیء یعنی هر چیزی که در آن غش داخل کرده باشند استعمال کنند
عموماً و مشک و غیر معشوق را گویند خصوصاً و نوعی از امر و دهم هست که از آن شیرین تر و شاد
تر و لذت بخش تر باشد و کام و ملازه را نیز گویند و فک اعلی و فک اسفل را هم گفته اند که
کام و چانه باشد چه اعلی از ناک بالا و فک اسفل را ناک پایین میگویند و در هندیه
بمعنی پینه باشد که عربان آن خوانند و نام جانوریه هم هست آنی شبیه به فک ناکاج
با چشم بروزن یعنی ناکاه است و پیکار هم گویندش و در فواید گفته شد که در فانی سه چشم و ها
هم تبدیل می یابند و بمعنی اخوی آن پیوسته باشد چه کاه بمعنی وقت هم آمده است ناکام
با کاف تازی بروزن بادام بمعنی نامراد و ناخواست باشد و بمعنی ناچار هم هست و معنی لا علاج
میگویند اگر فک بکسر کاف فارسیه و رای پی نقطه و سکون فاوتای قرشت بمعنی ناکاه و ناکهان
و چک ناکاه باشد ناکر بضم کاف فارسیه و کسر زای نقطه دار و سکون رای پی نقطه مخفف ناکر
است که ناچار و لا علاج باشد ناکر از آن باز یادنی الف و نون همان بمعنی ناکر نیست که ناچار و لا
علاج باشد ناکو بضم کاف فارسیه و واو بالف کشیده برای پی نقطه زد طعام ناپخته
در معده را گویند و تخمه و امتلا را هم گفته اند که کرا پی شکم باشد از بد هضمی و کایه از مردم
بدن و قنای چسب هم هست ناکو بضم کاف فارسیه و سکون دال پی نقطه در آخر
همان بمعنی ناکو که طعام ناپخته در معده و امتلا و تخمه و مردم دل ناپخته باشد ناکو
بضم کاف فارسیه و فتح و او و سکون رای پی نقطه مخفف ناکو است که امتلا و طعام
ناپخته در معده باشد ناکو بضم کاف فارسیه و واو و سکون و او و رای قرشت بمعنی عرض باشد که در
مقابل خود هر ست نالی بروزن سال نای میان خالی را گویند و عربان فرما خوانند و قلم
نویسند که ورگها و ریشهای باریکی که از میان قلم بر می آید و فی میان پر را هم گفته اند که

ازان بر سازند و بمعنی بنفشه که بنظر آمده است و درود خانه کوچک و جوی بزرگ را نیز گویند
و نام مرغی است کوچک و بسیار خوش آواز و بمعنی ناله هم آمده است و امر بنا لیدن هم هست
یعنی بنال و ناله کن و ناله را نیز گویند **الان** برون زن یا لان ناله هم آمده است و امر بنا کنده را گویند
و نام گوهی است میان شیراز و کانز و نالکس بکر کاف و سکون سین به نقطه بمعنی سر در یوار
باشد ناله برون لاله معروف است و آن آواز و صدای باشد که انر وی در دوزاری زاد بر می
آید و درود خانه کوچک را هم میگویند و بپند به نیز درود خانه کوچک ناله گویند نام از شهر
اقاد کتایه از معدوم شده باشد نام آوریش و او برون بالانتر خداوند نام و او را را گویند
چه در سنی و چه در دینی نام بر آیش بای لجد و سکون رای قرشت و ال به نقطه بلف کشیده
و برای به نقطه زده بمعنی مشهور و معروف است و بضم بای لجد هم گفته اند نام برده بضم با و فتح دال
لجد بمعنی نامدار است نام بر رخ زدن کتایه از فراموشی کردن و محو ساختن باشد با محو
بر وزن کاجوی نیم روز هم است از سالهای ملکی و مریدان بهادر و شجاع را نیز گویند نام بر
بسکون ثالث و فتح زایه هم لشکری را گویند که بجهت معنی کاری بطریق فخر وانه کشد و دقت
که بعد از چند گاه دیگر بخوانند نامور با و او برون داد که مخفف نام او را است که خداوند
نام و آواز و مشهور و معروف باشد ناموس برون قاموس بمعنی بانک و آواز و صاحب
سرور و خانه و منزل باشد و بمعنی عصمت و عفت هم هست و جنک و جدال را هم گفته اند
و ملائکه و احکام الهی را نیز گویند و بمعنی کبریا که طایفه آمده است ناموس اگر کتایه از
جبرئیل علیه السلام است ناموس که کتایه از جنک گاه باشد چه ناموس بمعنی جنک هم آمده
است نامویه بفتح تحتانی برون و اکویه زنی را گویند که بغیر از یک شوهر ندیده و بپزد
دیگر نرسیده باشد و میان او و شوهرش نهایت الفت و محبت و اتحاد بود نامه برون زن
خامه کتابت و فرما را گویند و بمعنی کتاب هم هست همچو شاه نامه و فرس نامه و باز نامه
و امثال آن **سیلاب** هم آمده است و خط تعلیق را نیز گویند باعتبار اینکه احکام و فرما
را بان خط می نویسند نامه چهارم اشاره بفرقان باشد چه بعد از زبور و توریة و انجیل
نازل شده است نامی برون جایی بمعنی نامور بودن و شهرت کردن و نام بر آوردن باشد
و نامه و فرما را هم میگویند و در **عری** بمعنی بالنده و بگوشه باشد نان آتش روی کتایه
از آفتاب عالم است نان کتایه از نان سرد شده و شب مانده و کهنه باشد نامی
بر وزن کاجوی بمعنی کرا و کزای کشته باشد و طالب دنیا را هم گویند نان حادثه خام
بودن کتایه از حادثه مغلوب است و نامرد بودن را نیز نان حلال قوه را گویند که بکاسبی
و ذراعت کردن بجز سافند و کتایه از طاعت و عبادت و زهد و تقوی هم هست نان خرچک
کتایه از ماه است باعتبار اینکه برج سرطان خانه اوست نامی و آنرا نان خه نیز گویند

بخذف و او معد وله والف و در عربی طائب الخیر خوانند و آن تخی است خوشبو که بر روی
 خمیر نان باشند و بر کنند که عقرب طلا کنند نافع باشد و کد او کدای کشته را نیز گویند
 ناخوش خانه سرکه انکور بی را گویند و بر بی آدم البیت و آدم البیت خوانند نان در
 انبان نهادن کفایت از مسافرت و سفر کردن باشد نان دهقان کفایت از نان بادشاه باشد
 نان نرین کفایت از آفتاب عالم تابست نان سفید فلک کفایت از ماه است نان سیمین نمغی
 سفید فلک است که کفایت از ماه باشد نان شیرین بودن کفایت از نیافت بودن و هم نرسیدن
 نان باشد نان فیروز خانی نلانی بوده است بر وزن یکم نان که مرغ کفایت از آفتاب
 عالم تابست نان کش بسکون ثالث و کسکوف و شین نقطه دار ساکن و ف را گویند و آن
 و آن دانه است مغز دارد که خورند و آنرا این هم میگویند بفتح بای الحید و بر بی حبه الخضر
 خوانند نان کشکین نلانی را گویند که از ارد با قلا و از جو و ارد کدم پخته باشند نان کلج
 بکسر ثالث و ضم کاف فارسیه بمعنی کلاج است و آن حلوائی باشد که عربان قطایف گویند
 و نلانی را نیز گفته اند بسیار نازک که از نشت است و تخم مرغ پزند و در شیره قند و نبات
 اندازند و خورند نان کلج بفتح کاف رسته باشد که در زیر پنهانی نمناک روید و بعضی
 گویند الفحوان است و آنرا بر بی خبر القراب خوانند نانکور کفایت از حرام نمک باشد و مردم
 خیس و خیل و حمسک و دون هم را هم نانکور خوانند نالشی بکسر ثالث و فتح میم و سکون
 شین نقطه دار چیز بی نادیده را گویند و بمعنی پیر بی کردن هم هست و بفتح ثالث و کسر رابع
 نیز بنظر آمده است نالشی نلانی را گویند بسیار نازک و رفیق که پیش تر در عید هاپزند
 و دو شاب و سفید تخم مرغ را سقوام آورند و بر روی آن افشانند و خورند نانشیدن
 بر وزن عالم دیدن بمعنی آن جهان کای ندیدن و مرادی حاصل نکرده باشد نانوبر وزن
 بانو خوانند که و ذکری را گویند که زنان در وقت که واده جناسیدن طفلان کنند
 تا بخواب روند و تخف نانوا هم هست که نان پز باشد نانوخیه بفتح حای بنظر دارد و تختانی
 بمعنی ناخواه است که زنیان باشد اگر بر کنند که عقرب بندند و در د ساکن بکسر کمر
 و خشکست در سید و دیگران نمکدان شکستن کفایت از حرام خوری کردن باشد نانشیدن
 بکسر ثالث و بایای حلی بر وزن و افروشان بمعنی ناکهان و بی خبر و نانشیده باشد و بفتح
 ثالث هم درست است نانوبر وزن کا و جوی آب را گویند و هر چیز دراز میان خالی را هم
 گفته اند و بمعنی رخته و سوراخ هم آمده است و کشته و جهاز کوچک و ناودان بام خانه
 و آنچه کدم بدان از دول بکوبی ای بسیار نیز و جویب میان خالی کرده که در بعضی
 مواضع آب بخرج آسیا خورد و بگردش آرد و چوبکی که اندر میان نشت آدبی و کهل و شتر
 اسب فربه و دانه کدم و خسته خرما بی باشد و بمعنی خرام هم بنظر آمده است که رفتار بی

از روی ناز باشد ناویند با نوز بروزن آرا میدن بمعنی خم کردن و خم دادن و مانده گردانند
 باشد ناو بر وزن خاور بمعنی ممکن باشد که در برابر واجبست ناوران بروزن حاوران ممکن است
 را گویند که جمع ناو باشد که بمعنی ممکن است ناورد یعنی ثالث و سکون را و دل پی نقطه جک
 وجدال و پیکان را گویند و بمعنی رفتار هم هست ناوردگاه بمعنی جک گاه است چه ناورد بمعنی
 جک گاه بمعنی جا و مقام باشد ناورد فراتش بمعنی ممکن الوجود است چه ناورد بمعنی ممکن و فرمایش
 وجود را گویند ناوسند بروزن بمعنی ناپسندست چه در فارسیه با و او بهم تبدیل می یابند و بمعنی
 ضعف ترکیب و لاغری گفته اند و باین معنی بجای یون پای حلی نیز نظر آمده است ناوک یعنی ناو
 و سکون کاف مصرع است و نوعی از تیر باشد و آن تیر است کوچک و بعضی گویند آلتی است
 چوبین و میان خالی که تیر ناوک را در میان آن گذاشته اند و اندازند و بعضی گویند ناوی
 باشد از آهن که تیر کوچکی را در آن نهادند و بعد از آن در کان گذاشته اند از آن و آلتی که از آن
 کلام وجود در کوی بسیار نزد و چوبک میان پشت آدمی را نیز گویند ناوک بمعنی کفایت از
 دعای بد و نفرین باشد که در آخرهای شب کنند ناوک قلیه کفایت از آه ته دلی باشد و جهورا
 نیز گویند که در مقابل ملج است ناوانا و ناوان بروزن و واو دیگر بروزن پادشاهان بمعنی خرامان
 و کر از آن و جلوه گاه باشد ناووس بروزن ناقوس آتشکن و عبادتخانه محوس را گویند و درین
 زمان بایک و او نویسند مانند طاوس و کاس و بروزن ساده چوب کوتاه میان خالی کرده را
 گویند که کلکاران بدان کل کشند و تیشی چوبینی که در آن خمر کنند و آلتی که بدان کدم و جو
 از دول با آسیان نزد و چوب با آهن میان خالی که تیر ناوک را در آن نهاده اند از آن و چوبک
 میان پشت آدمی و دانه کدم و خسته خرم از آن گویند و نام جائی و مقامی هم هست و جارد
 گفته راهم گفته اند و بدن مکنی را نیز گویند که قالبس روح باشد ناویدن بروزن جاویدن بمعنی
 پنبکی باشد که مقدّم خواب است و بمعنی نالیدن و ناله کردن هم هست و بمعنی خرامیدن
 و رفتن پی بناز هم آمده است و خمر شدن و خمیدن و مانده گردیدن را نیز گفته اند و تیره یعنی
 زای فامر پی بروزن آویزه بمعنی کشیف و ناپاک و عیب ناک و آینه و معشوش باشد بروزن
 ماه بوی تر را گویند بمعنی نویی که از نرینرینها و سردابها برد ماغ خورده ناها بروزن ناچار بمعنی
 کرسنه و ناشتا باشد یعنی شخصی که از بامداد باز چیزی نخورده باشد و معنی ترکیب آن ناهاست
 بمعنی ناخورد مچه آهار بمعنی خورش باشد ناها پی بروزن بازان پی چیری اندک را گویند که کی
 در صباح بخورد ناها بروزن زاهد دختر از پستان را گویند و مخفف ناها هم هست که ستاره
 زهرم باشد ناها بروزن ساجد بمعنی اول ناهاست که دختر از پستان باشد ناها بروزن
 ماه مخفف ناهاست که ستاره زهرم باشد و در عربی بمعنی یغی و منع کنند است ناها را سکو
 دال ستاره زهرم را گویند و مکان اوفک سلیم است و اقلیم پنجم با و تعلق دارد و کفایت از دختر سینه

باشد و نام مادر اسکندر ذوالقرنین هم هست ناهید یعنی دال بمعنی ناهید است که ستاره زهره
 و دختر ترسیده باشد نای بسکون تحتانی یعنی باشد که مطربان نوازند و مصری در مزار خوانند
 و کوه و حلقوم را نیز گویند و بوسی که در بر و فرزند نوازند و آنزانی را وین خوانند که
 نفیر برادر گویند کوچک کرنا باشد و بعضی گویند و نام قلعه هم هست که مسعود سعد
 سلمان در آن قلعه محبوس بوده و بمعنی فخر و مباحات هم بنظر آمده است نای لبنان
 است و آن نای است که در ریه سر آن پنجه وصل کرده اند و آن پنجه سور اخی چند دارد
 آن نای را بوباد کنند و در زیر بغل گیرند و خوانند و رقصند و نوازند نایرتگری یعنی قائم
 مقام خدایچه تاب در عریه قائم مقام خدایچه تاب و تنگری در ترکی خدا را گویند و آن
 ساز نیست کدایه است از خلیفه و پادشاه نای که بضم تاء قشست سوزنای را گویند
 و آن ساز نیست معروف و بعضی گویند نای است که در هنگام نرم و جنگ نوازند و آن
 نایفیر باشد یا کونای یا بکسر ثالث و سکون چیم فارسی نای باشد که مطربان نوازند
 نای رویین نای باشد که در روز جنگ نوازند و بعضی گویند نفیر است و بعضی گویند
 کرناست نایره بکسر ثالث و بفتح زای فارسی بمعنی کلنگه باشد و لوله ابرق و لوله هر چه
 دیگر را نیز گویند و نای میان خالی و ماشوره که جوله گاه بران ریهان پیچند برای یافتن
 و هر چو در نای میان خالی را هم گفته اند که بروک بران رسته و کره ها داشته باشد و همچنین
 چوب خوشه کدم را نیز و مصری قصه خوانند و بمعنی آب چکیدن هم بنظر آمده است چنانکه
 اگر گویند نایره میگردان آن باشد که آب میچکاند یا یوس بالام بر وزن یا یوس موسیقار گویند
 و آن ساز نای باشد مشهور و معروف و متفصل هر نوشته اند که نای یوس باشد بکسر تحتانی
 و این اصح است و باشند نقطه دار بر وزن بار یوس هم بنظر آمده است و درست است چه در
 فارسی سین و شین بهم تبدیل می یابند نای مشک بکسر ثالث و فتح میم و شین و کاف هر دو ساکن
 بمعنی نای لبنان است و آن سازی باشد مشهور و معروف و آنزانی مشک هم میگویند باد و

کاف ناییدن بر وزن زاییدن بمعنی فخر کردن و مباحات نمودن باشد بیان در
در وزن نای بکسر ثالث مثل بر شانزده لغت و کدایه
 بناج بر وزن رواج بمعنی انواع است و آن دوزن باشد که در نکاح بکمر دست بنارش بفتح
 رای نقطه بر وزن جاکش چای را گویند که در زیر چوب سقف که شکسته باشد
 بقصد برد یوار یعنی که مشرق بر افتادن باشد نصب سازند بناج باغین نقطه دار بر وزن طلاق
 بمعنی بناج است و آن دوزن باشد که در نکاح بکمر دوزن بفتح اول و ثانی و سکون را و دال
 بی نقطه بمعنی کوشش و جنگ و جدال و نرم و کارزار باشد چه بزرگ و چه کوچک را گویند و در
 شجاع و دلیر و دلاور را هم گفته اند بزرگ بر وزن نکرده بمعنی دلیلی بر داست که شجاع و دلیر و

و در لایحه گفته اند باشد پیش بفتح اول و ثانی بر وزن هوس دختر زاده را گویند و باید معنی
 باشد بد ثانی هم گفته اند بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی پس است که دختر زاده باشد و بعضی
 گویند پس و دختر پس است که بنیر خوانند و بعضی دیگر دختر دختر را گویند نه پس دختر را
 و باشد بد ثانی هم گفته اند باشد بفتح اول و ثانی و سکون شین نقطه دار و لام مفتوح و دال
 ساکن یعنی نه چندی بشلید بمعنی چسبیدن باشد بفتح اول و سکون ثانی
 و کاف زهاب را گویند و آن تراویدن آب باشد از کان چشمه و رودخانه بنسب با وزن
 بر وزن فرهاد بمعنی مطابق نفس است و آن آزاد بودن و حذر کردن باشد از موضع لغت
 و ارتکاب فواحش بمعنی بفتح اول و ثانی و سکون های هوز و رای قرشت مفتوح بمعنی قلب
 و ناسم باشد عموماً و سیم قلب را گویند خصوصاً و بمعنی دون و فرومایه هم آمده است و بمعنی
 اول ناسم باشد که بزرگ و عظیم است و بمعنی پوشیده پنهان هم گفته اند بضم اول و ثانی
 بتحتانی کشید کلام خدا و قرآن و مصحف باشد و بفتح اول و عری پیغمبر و رسول را گویند
 و بمعنی اول بابی فارسی هم آمده است و بکسر اول نیز گفته اند بضم اول و تحتانی مجهول
 بر وزن و بمعنی نوید است که مرکب و خجوش باشد و بفتح اول و عری شراب خمر را گویند
 بنیر بر وزن صغیر فرزند زاده را گویند عموماً بنیر بر وزن صغیر بمعنی فرزند زاده باشد
 عموماً و پس زاده را گویند خصوصاً و بعضی دختر زاده را گفته اند خصوصاً و بعضی دیگر پس
 پس و پس دختر را می گویند و بمعنی خینه و پنهان هم بنظر آمده است بنسب بر وزن هر سیه
 فرزند زاده را گویند که از جانب پس باشد بضم اول و ثانی
مستمل بر سه لغت پیرایش باری قرشت بر وزن فرادش بمعنی ذکا باشد و آن
 صفت استخریج است با سانی بنور بر وزن صبور بمعنی غیر است که برادر کوچک کرنا باشد پی
 بکسر اول و ثانی بتحتانی مجهول کشید کشنده مصحف و کلام خدا را گویند و بضم اول هم آمده است
 بیان چهارم در نوین باری قرشت مستمل بر سه لغت و کنایت
 ناسم بکسر اول بر وزن قیاس بمعنی خوش و خرم و خوشحال و پی تشویش و فراغت باشد چنانکه هرگاه
 گویند تناسیم معنی این باشد که خوشحال شدم و عمر را فراغت گذرانیده ام تناسیم بکسر اول
 مصدر زناش باشد بمعنی فراغت کردن و خوشحال بودن و عمر را بفرغت گذرانیدن نتیجه است
 کنایه از تش باشد و آهن و مس و طلا و نقره و لعل و یاقوت و مطلق تعدیات را گویند
 بیان پنجم در نوین باری قرشت مستمل بر نه لغت و کنایت
 بفتح اول و سکون ثانی فی اندرون دهان را گویند و بضم اول هم آمده است بفتح اول
 بر وزن شرار کل کونه و غان باشد که زنا بر سر می ماند بفتح اول و ثانی و سکون
 بای بحد یوست هر چیز را گویند عموماً از نباتات و پوست سلیمه را گویند خصوصاً

نخه برونه کجک نوعی از تیرین باشد و با چم فارسیه هم آمده است و ترکان نجف کویند
 نخه بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی بید کیا است که گریانج باشد و آن مرد ریختن است
 که عرب ثمره الطرف خوانند و بعرب سنان را کویند و بمعنی اول نخه هم بنظر آمده است
 که بعد از میم ها باشد بخند بفتح اول و ثانی برونه سمند بمعنی ترند است که اند و هکین
 و عنناک باشد بخوان بفتح اول و واو بالف کشیده برونه انزان بمعنی غفران باشد بخیر برونه
 وزیر بمعنی اول نخه است که نمازج باشد جراحتهای تازه را نافع است بخیل برونه اصل
 بمعنی بخیر است که گزمازج باشد و بعرب ثمره الطرف خوانند بیان شش

در نون با خالی نقطه دار و شمل بر نیست و هشت لغت

نخ بفتح اول و سکون ثانی یکبار رشته را کویند خواه ابریشم باشد و خواه ریمان و بمعنی
 چکر و صف لشکر و مردم هم آمده است و پلاس و کلیم روحی باشد و آن فرشی است بسیار
 لطیف و منقش و بعرب طنسخه خوانند و شطرنج و نعلیم کوچک را هم میگویند و نام دیوست
 از جمله شیطانی و بمعنی اندک و کم و قلیل هم آمده است چه هرگاه کویند نخ و بمعنی کم و اندک
 اندک و آهینه باشد که بر بیکران بدان زمین شیار کند و بضم اول قدام و قدیم رفته باشد
 از دنبال کیه بخار برونه نقار بمعنی ناها را است و آن چیزی نخوردن باشد تا مدتی
 انروز نخ بفتح اول و سکون ثانی و چم فارسیه یکبار باشد مانند حاروب که بدان زمین را
 برویند بخیر برونه لجد و لجر آهن را کویند و بمعنی سنگ سخت و آهن هم آمده است و با
 چم فارسیه و ذال نقطه دار نیز گفته اند نخ بفتح و ضم چم فارسیه برونه فرکل گرفتن اندام
 باشد باد و سر ناخن باد و انکشت دست چنانکه بدرد آید و بفتح چم هم آمده است بخوان
 با چم فارسیه و واو برونه مزبان نام موضعی و ولایتی باشد که با چم فارسیه برونه
 تصویر بمعنی شکار و شکاری و شکار کنند و شکار کردن و شکارگاه باشد و هاله دشتی
 و هر جانور هم را نیز کویند و قتی که بگرد عموماً و بر کوچه را کویند خصوصاً خواه
 بگرد و خواه بگرد نخه کان با کاف فارسیه بالف کشیده و بیون زده نام کن آخر است
 از جمله سیه لحن یارید و آنرا نخه کانی خوانند و نام نوله هم هست از موسیقی بخیر
 با کاف بالف کشیده و با و زده نام نوله است از موسیقی بخیر دال با و بالف کشیده و
 با لام زده مرد شکاری و شکار این را کویند بخیر با زایه هوز برونه دهلیز بخیر و در
 کشته را کویند و بمعنی بچیدن هم گفته اند که مضمهر باشد بخیل برونه تحویل بمعنی نخل
 است که گرفتن اندام باشد با سرد و ناخن باد و انکشت دست چنانکه بدرد آید بخیر بضم
 اول و سکون ثانی و میم ای به نقطه بالف کشیده و برای نقطه دار زده بزنی را کویند که پیشتر
 و کله و رمله کو سفند باشد و عربان گران خوانند نخه بفتح اول و کسر ثانی و رای قرشت

و سكون تختا في فريز نذاولين را كويند تخت اول وضع تاليه وسكون زاي نقطه دار بمعني
 نخست باشد كه اول بتداست و نخرين بمعني نخستين نخست بضم اول و ثانيه بوزن سته
 بمعني اول و ابتدا باشد و نخستين بمعني اولين و بفتح اول و ثانيه بمعني ريش و جراحت نكرد
 چه خستن بمعني ريش كردن و جراحت نمودن باشد و بفتح اول و ثانيه بمعني ريش و جراحت نكرد
 بوزن عقرب نام شهر است از تركستان كه از اتركي قريش كويند بفتح كاف و حكيم بن عطا
 كه بمقنع اشتمار دارد مدت دو ماه از چاهي كه در قواحي است بسحر و شعيه ماهي
 برمي آورد كه تا قرب چهار فرسنگ روشنائي ميداد نخسته بفتح اول و شين نقطه طوقش
 و سكون تاليه بمعني نخه و برهان باشد و بفتح اول و كاف و كاف و لام و سكون تاليه
 كرد كاني را كويند كه سخت باشد و زود نشكند و معرزش بدشواريه براي نخل نبال بوزن ششبد
 شخصي را كويند كه صورتهاي درختان و ميوه ها را از موم سازند و باغبانان را نيز كويند نخله
 محمود بفتح اول و ثانيه لشاره بذر ختان چندست از خرمادر مكه معظمه و نام مقامي
 و خرمالك ستميه هم هست خوش با و او مجبول سياه دار و را كويند كه ناك دشتي باشد و بجر
 كرمه البضا خوانند و نخوش بجهت آن كويندش كه ميوه آن در زمستان خشك نشود
 و غنبل الحيه ميوه است نخه بفتح اول و ضم تاليه خفف خواهد و نيم خواهد باشد و نخر
 بوزن وزير مردم فرومايه و كيسه را كويند و نخرين مكن هم آمده است چه نخر كاه
 بمعني كيسه كاه باشد و نخران را نيز كويند و آن زمينه باشد كه شاخه درخت را در آبي
 فرو برند و نخر كل دران باشد تا سبز شود و از آنجا بجاي ديگر نقل كنند بوزن وزير
 بمعني نخر بوزن وزير باشد كه فريز نذاولين است نخر بلختا بفتح اول و جحول و زاي نقطه دار بوزن
 موزن نخر است كه مردم فرومايه و كيسه و كيسه و زمين تخمه دار باشد بيان هفتم
در وزن بادال بكامل بر سه لغت و كايه
 بفتح اول و سكون تاليه بمعني رشد و افزايش و نمو باشد و در عر بوزن بوزن باشد
 مركب از غنبل و مشك و عود و بوي از مقويه دل است و دافع سموم و بفا سر سبك كشته كويند
 و نيز در عر بمعني رقتن و زمين ن باشد و قتيه كه دال را مشك دكند و بكسر اول
 هم در عر بوزن هتا و مانند باشد و بكسر اول بوزن فدا بمعني بانك و فر باد باشد و بكسر
 از شش حصه فرسنگ را نيز كويند چه فرسنگي سه ميل است و هر ميل دو نذر و بفتح اول
 در عر بوزن كسي را خواندن و آواز كردن نذر بفتح اول و ثانيه بوزن اد اد كشيدين
 بر هفت باشد در بانزيه نزد و آنرا بجر بوزن غل را خوانند و چون از هفت بگذرد و بيازم
 رسد آنرا تاليه نذر و دافره كويند و بجر بوزن و امق خوانند و چون بر هفت رسد آنرا
 خوان كويند و اگر از دست خون بگذرد حكم اول پيدا ميگردد چه داد بر هفت بوزن باشد

و در هر سه معنی دارم اول شرط و کرد و قمار و غیره نشان جای زخم و جراحت سم قملک و خط
 بیان هشتم در وزن بر کبی نقطه مشتمل بر سی و شش حرف
 نون و سکون و ثانی معنی است که نقیض ماده باشد و زشت و گریه و نا هموار و این کو
 همچو نر کدای یعنی کدای نا هموار و درشت و نام پد رسام است و او را نیز و نریان هم گویند
 و آلت رجولیت را نیز گفته اند و کوه و موج آب و شاخ میانین درخت که شاخه ای
 دیگر از اطراف آن بر می آید و بمعنی خنجر هم هست و آن شخصی باشد که آلت مردان و زنان
 و زنان هر دو دارد و بر وزن سراد یوار کوچکی را گویند که در برابر چیزها کشند تا نماید
 نواک یعنی اول بروزن هلاک بمعنی همیشه و دایم و بر دوام باشد و نجل یعنی اول و ثانی
 و ضم چم و سکون لام نوعی از جامه ابریشمی باشد که در جنسه بافتن رخ بکسر اول و سکون
 ثانی و خای نقطه دار بمعنی قیمت و بهای اجناس باشد و بمعنی راجع و روق هم آمده است
 نرد بر وزن فرد بانری است معروف از مختزعات نوز جهر که در برابر شطرنج ساخته و بعضی
 گویند نرد قدیم است اما دو کعبه داشته دوی دیگر را نوز جهر اضافه کرده است و قنده
 و مسافه درخت را نیز گویند و ترکیبی هم هست مرکب از صندل و کل از منیه و قوفل و قاقیا
 و خضض و سفید آب و مرد استنک که بر ورمهای کرم طلا کنند نافع باشد نرد بان نرجه
 درجه است و بمعنی زینه باشد اسم از چوب و غیر چوب نردک یعنی اول بروزن نردک
 مصغر نرد است و لغز و چستان و افسانه را نیز گویند نرد بر وزن نوزد مخفف نیزه
 است یعنی نرد نرسک یعنی اول و ثانی و سکون سین یعنی نقطه و کاف نام غلظت
 است که بر هر چه در حدس گویند نر یعنی اول و سکون ثانی و سین یعنی نقطه و تختانی کشیدن
 بمعنی واصل باشد و نام سپر نوزد است و او از شکانیان بوده و ضم اول هم بنظر آمده است
 نرد یعنی اول و سکون و ثانی و کاف فارسیه جر که و حلقه زدن مردم را گویند بخت
 محافظت شکار تا از میان پرو و نرد و یعنی اول و ثانی و سکون کاف نازی چهر باشد
 کوچک و مخروطی و در آن کلهها و کلهها بسیار بود بر نردک پلنگ باشد چه آنرا در پنج دم پلنگ
 مانند نردک پلنگ گویند و بر هر چه حجرالمرخوانند هر چه را حق که با بسور شاه باشد آنرا با آب
 بسایند و بالند نردک که در هر نردی که قدری از آن بسایند و بخورند هرگز آفت نشود و هر مرد
 که با خود دارد هیچ زن از و باز بگرد و امتحان آن چنان است که چون در شیر کو سفند
 اندازند شیر بر کله شود و نرد یک نفری که نان چسپانیده باشند بسیار نند تمام نانها
 و نرد نیزه نردک یعنی اول و تشدید ثانی کدایان نا هموار درشت را گویند نردک کدایان
 پی شرم حراف نردک است را گویند نردک بکسر کاف فارسیه کبی است معروف و کبی از چشم
 معشوق هم هست نردک نیم خواب کنایه از چشم معشوق و محبوبت نردک کل کنایه از چشم

وکوش مطلوبست ترکیه بفتح راجع کل باشد که از معاج یا استخوان دیگر بصورت ترکس برآشند
 و بر سقف خانه نصب کنند و ترکس را نیز گویند و کایه از ستارهای آسمانی است و پروین
 را نیز گفته اند و ترکس سقف چرخ کایه از پروین باشد و ترکس پروین مجلی جنبه از جامه
 که پوشند و نوعی از طعام که خورند و ترکس بفتح کاف فارسی بمعنی اول کد است که سرکه و حلقه
 زدن و صف کشیدن مردم و حیوانات دیگر باشد و بعضی گویند این لغت باین معنی ترکی است
 نرم آهن کایه از پروین دست باشد نرم بر بضم بای لجد و سکون ر لیه قرشت نام افزارت
 و پروین و گران و آهن گران را و کایه از مردم چایلوس و حبله و رهم هست نرم نیز بکسر بای لجد
 و سکون تحتانی و نری هونز غزال سورخ کوچک را گویند نرم چم کایه از سخت روی باشد
 نرم دست بفتح دال لجد و سکون سیر بفتح نقطه و تایی قرشت نوعی از پارچه جامه و تنک
 و ملایم است که از آبش را نرم گویند نرم سار پروین شرمسار بمعنی برد بار و صاحب
 حاکم و حکیم باشد نرم شانه باشد نقطه دار و نون کایه از کاهل و کمر قدرت و مطیع باشد
 نرم کردن بفتح کاف فارسی کایه از مطیع و فرمان بردار کردن باشد نرم لکام کایه از اسب
 خوش جلو باشد بمعنی سرکش نباشد و کایه از مردم مطیع و فرمان بردار هست نرم و
 بامیم پروین مستور هر چیز کند و لک و پیک و ناهموار باشد و گردکان و فندق بنک را هم
 میگویند و ریسما فی را نیز گفته اند که هر دو سر آن را بنجای بندند و شخصی در وسط آن
 نشیند و دیگر بستی پروین تا او متحرک شود و آید و رود و بگری از جوجه خواستند
 و بعضی گویند ریسما فی است که در ایام جشن و عید از جای آویزند و طفلان و زنان
 بر آن نشینند و در هوا آید و روند و ترک بفتح اول و ثانی بوا و کشیده و بکاف زده پخی
 باشد همچو لعبت بر بری و پلنگ آنرا بسیار دوست میدارد و بگری دواء الفز خوانند گویند
 پلنگ را زان بیدن دشواری باشد چون بیکار زان بدی اند که اگر این پخ را بخورد دیگر آسود
 نشود آنرا پیدا میکند و میخورد دیگر آسود نمیشود و خواص آن بسیار است نرم بفتح اول و ثانی
 مشدد و غیر مشدد بمعنی نرمست که در مقابل ماده باشد و زشت و کویه و ناهموار را نیز گویند
 همچو نره دیو و آلت تناسل را هم گفته اند و بمعنی موجه و کره آب هم آمده است و ساق درخت
 را هم میگویند و دندان کلید را نیز گویند و بمعنی خشی هم هست یعنی شخصی که آلت مردان و زنان
 هر دو دارد و کد لیه گفته اند و نیز گفته اند که آب کایه از موج آب و کوه آب باشد
 نرم پروین خبری آلت رجولیت را گویند مطلقا خواه از انبیا و خواه از حیوان دیگر باشد
 نرم پروین کرم نام پد رسام است که در ستم باشد بن میان پروین کریمان بمعنی نرم است
 که در ستم نال باشد باینهم در فون بازای نقطه دار مثل بر شش لغت
 نرم بکسر اول پروین شکل را غرضه ضعیف را گویند و گوشتی که در آن چرب باشد بفتح اول

وثلثی و سکون چیم نام شهر بیت که بار مینه مشهور است نوزدهم اول و سکون ثانی و دال الجید
 مخفف نریک است نوزدهم بکسر اول و سکون ثانی و میم بخاری که در ایام زمستان و غیره پدید آید
 و ملاصق نریک باشد و هوادار یک سازد و بازاری فارسی هم آمده است و بحر پی صباب
 میگویند و بیخ اول نیز درست است نوزدهم اول و ثانی ظهورها بمعنی سقف باشد و بعضی
 گویند چون که سقف خانه را بدان پوشند و جای را آمدن باد و تراش کردن آب را نیز گفته
 اند نریک برون و زید بمعنی برون کشیدن باشد بیان دهم در نون بازاری
فارسی مشتمل بر نه لغت و کایت نوزدهم اول و سکون ثانی و بیرون
 کشته چیز را گویند و دندان که کلاه کشد اند نوزدهم بکسر اول برون نشاط اصل و نسب را
 گویند و بمعنی اصل و نجیب و خد و نواصل و نسب هم آمده است نوزدهم بکسر اول برون فتاده
 بمعنی نژاد است که اصل و نسب و اصل و نجیب باشد و بیخ اول هم آمده است بمعنی کوهی که اصل
 باشد و نژاده تفسیر اصل است نوزدهم باغین نقطه دار برون رفتار بانگ و فریاد و غم
 و گویند نوزدهم بکسر اول و سکون ثانی و میم بمعنی منع است و آن بخاری باشد تاریک و ملاصق
 زمین و بضم اول هم نظر آمده است و عربان صباب خوانند نوزدهم بکسر اول و فتح ثانی و سکون
 فون و دال الجید بمعنی اندوه و غم و غمناک و فر و مانده و فرود افکده و پر مرده باشد
 و بمعنی سر کشته و خشکین و قهر آورده هست و پست و حیض را نیز گویند که در مقابل بلند و اوج
 باشد و بیخ اول هم آمده است نوزدهم بیخ اول و نون برون نغزک دام و تله را گویند که حیوانات
 را بدان گیرند نوزدهم بیخ اول و ثانی ظهورها شاخ درختی را گویند که بسیار لطیف و نازک
 برآمده باشد و وزن طلا و نقره را نیز گویند که بهیات برک کل برده باشند و بر سر پادشاهان
 و نودامادان نثار کنند و نام ستاره هم هست از ثواب و جونی که سقف خانه را بدان پوشند
 نوزدهم برون و بمعنی کشیدن باشد بیان دهم در نون با سینه بی نقطه
مشتمل بر سی و هشت لغت و کایت نوزدهم اول و سکون ثانی و بیخ اول
 بوز باشد که گرد آید آب دهان است از جانب درون و بیرون و بمعنی هوش و شعور و عقل هم
 آمده است و باشد بی ثانی در عربی بمعنی خشک شدن و شترانند نوزدهم اول و ثانی بالف کشیدن
 موضع را گویند از کوه و غیره آن که در آنجا آفتاب هرگز نیاید یا کم تر بوسد و بمعنی مرده هم آمده
 است که نقیض زند باشد و بکسر اول نام شهر بیت در خراسان و بلغت زند و یازند گوشت و
 استخوان مرده را گویند از آسمان و سایر حیوانات دیگر و در عربی بمعنی زن باشد که در مقابل
 بحر است نوزدهم بیخ اول برون بهار بمعنی اول ناست و آن موضع باشد که آفتاب کمتر بر آن
 تابد و سایه را نیز گویند که اشچوب و خلساک سازند و بمعنی سایه هم آمده است نوزدهم
 بابا فارسی بالف کشیدن و برای قرشت زده جائی را گویند که آنکوردان افرو دند اسبوت

بابی بجل بروزن فروت یعنی عقل است و آن قوی باشد که تیر میان نیک و بد و خیر و شر با
 و حاصل میشود نسبه بکسر اول و سکون ثانی و ضم بای فارسی و سکون ها هر چند و ورده و مرتبه
 را گویند از دیوار کلین که بر بالایی هم گذازند و بقیع بای بجد هم گفته اند چنانکه گویند این چند نسبه
 یعنی چند چنه است و بجز بای عرق گویند نساك با تایی قرشت بروزن مسواك پچاك شك و شك
 پی را گویند ستر بروزن کفر خف نستر است و آن کلمه باشد سفید و بغایت خوشبوئی نتردن
 بقیع اول و دال بجل بروزن پروردن بمعنی نتر است که کل نستر باشد سترن بروزن کرکدن
 نستر است که کل سفید خوشبوئی باشد و بمعنی کلزار هم آمده است نستر و با و بروزن و بقیع
 نستر است که کل نستر باشد و بروزن رملون هم آمده است نساك بکسر اول بروزن خشتك
 بخارج باریك پچیه را گویند نستر و بروزن اندوه مردم چکی و ستر نساك و جك آورد و سینه
 و بد فعل و زشت را گویند و کیسه که از جك و میث و خصاصت نمودن و عاجز نشود و بقتل نیاید
 و روی بگرداند و نام پهلوانی هم بوده ایرانی نستر باها بروزن رقصیدن همان نستر برادر پهلوان
 و بیه است که در جك دوازده رخ بردست پچ کشته شد ستر بقیع اول بروزن سفر بمعنی سار
 باشد و آنجا که است از کوهستان و غیره که آفتاب کمتر در آن تابد و سایه بانی باشد که بر سر کوه آن
 چوب و علف سازند و مطلق سایه را گویند عموماً و سایه کوه را خصوصاً و بمعنی سایه
 کلاه هم نظر آمده است و بمعنی بکسر اول هم گفته اند و بقیع اول و بقیع اول و سکون ثانی
 بزبان عربی کرکس باشد و آن پرند است مردار خوان گویند اگر از مشرق و از کد و بلبلی شود
 در یک روز بمغرب رود و باز از مغرب پرواز کند و بلبلی شود در همان روز بمشرق آید و این بسیار
 عجیبست الله اعلم دوستانه است در قتلک و سوم بنیر طایر و ستر واقع ستر بقیع اول و ضم بای
 قرشت و سکون ثانی و دال بجل شکاری و شکار کنند را گویند و بقیع اول و ضم بای و بقیع اول
 و ثانی هم گفته اند ستر بروزن هم نام بقی است بصورت زنی بتخته یا میان تریک بسرخ بست
 و خک بست و او را سقا هم میگویند با ستر بقیع و تایی قرشت نستر بروزن فروین نام کلی است
 معروف و آن سفید و کوچک و صبر بکمی باشد و آن دو نوع است یکی را کل مشکین میگویند
 و دیگر یکی را کل نستر و بجز بای ورد الصینی خوانند و نام جزیره هم هست در میان دریا که غیر از آن
 جزیره می آورند سترین پوش یا نون بروزن رنگین پوش نام دختر پادشاه سقلاب روم است
 که در حباله نکاح بهرام کور بود دستور باطای خطی بروزن و غنور نام صاحب مذهب و فقهیه
 و مجتهد ترسیان است و در موی الا فضل دستور نوشته شده است بجز بای تایی قرشت دستور
 بروزن مستور بای بمعنی ترسائی باشد شک بقیع اول و سکون ثانی و کاف نام غله است
 که بجز بای عدس میگویند و خار خشک را هم گفته اند و آن خاریست سه پهل و سه کوشه و بقیع
 ثانی در عربی بمعنی شستن و پاک کردن باشد و بضم اول قتمی باشد از بیست و یک قسم کتاب

7
 کات

زند که در دست آنرا مقسم کرده است و هر نسبی را که بر قیاسی باشد و در عربی
عبادت و پرستیدن خدای تعالی و قربانی کردن باشد و بسم اول و ثانی و جمع نسبی
است قربانی را گویند نسبی اول و سکون ثانی و کاف بالف کشید یعنی همین است که بجز
ارض خوانند نسبی اول آتش عدس را گویند چه نسبی عدس و باین معنی آتش باشد نسبی اول
کافی از شرابی است که آنرا کور سیاه ساخته باشند نسبی اول و باین معنی آتش باشد نسبی اول
و ایشان جنسی از خلق باشند و بزرگ باری چندی و بزبان عربی حرف میزنند نسبی اول و ثانی
بواو کشید چیزی نرم و ساده و هموار و لختان و لغزنده و در شسته و خشونت را گویند
و بکسر اول هم آمده است و بایشین نقطه دار نیز هست نسبی اول و باین معنی بلف کشید و باری
قرشت زده بلغت زند و یازند نسبی ناها و نداشتا باشد نسبی برون حوسد یعنی نسبی
که چیزی نرم و ساده و لختان و لغزنده و پی خشونت نسبی برون حوسد یعنی برون
کند را گویند و این قسم سیم است از چهار قسم طوایف انسان که جمشید قرار داده است و شرح
و بسط آن در لغت کاتوری مذکور شد نسبی ناها و نداشتا باشد نسبی برون حوسد یعنی نسبی
زند و یازند نسبی ناها و نداشتا باشد نسبی برون حوسد یعنی نسبی
است که امر بر نجات باشد نسبی بکسر اول برون احسان یعنی مخالفت و خلاف کردن باشد
و در عربی نسبی فراموشی و نسبی اول هم آمده است نسبی اول و ثانی بتجانی کشید و بکسر
فارسی زده و جامه حریر زربافته باشد و باجم لجد در عربی نیز همین معنی دارد نسبی
بر وزن رسیدن نسبی فساد و کذاشتن باشد نسبی اول و ثانی قرشت و سکون میم یعنی
نرسد و آن جایی باشد که آفتاب کمتر بر آن تابد و تابانتر از آن باشد و آن روزنه است از
خانه که یک جانب آنرا پارچه چسبانند و تقاضی کنند و بعضی گویند شیرم جایست که
پیوسته آفتاب در آن تابد الله اعلم نسبی اول برون وسیله کله و رمة است و استرو
خر باشد و بسم اول هم آمده است نسبی برون رسیدن بلغت زند و یازند عبادت و نماز
کردن را گویند و باین معنی نسبی اول و سکون ثانی نسبی سایه و سایه کاه باشد نسبی
است و بمعنی سایه کلاه هم بنظر آمده است نسبی اول و ثانی بلف کشید لفظی است که آنرا
بجز شامل میگویند بکسر میم و نشاسته راهم گفته اند که از آن پالوده پزند تا پور بکسر اول
نام شهر است مشهور در خراسان و اصل آن نه شاپور است یعنی شهر پورچه نه بفرس قدیم شهر
را گویند و نام شعبه هم هست از مقام نوا که به نیشاپور مشهور است نشاخت برون نشاخت
ملایه نشاخت باشد که بمعنی نشاندن است یعنی نشاند و نشاند و بمعنی تعیین هم آمده است
که خبر دادن و آشکارا ساختن و خاص گردانیدن باشد نشاخت برون نشاخت باشد

و بمعنی تعیین کردن هم آمده است نشانه بروز نشسته بمعنی نشاندن و تعیین کرده شده
باشد نشانه بروز بمعنی نشاندن و تعیین کردن باشد نشانه بکسر اول بروز نشانه
چوب پوسیدن را گویند که مانند آرد شده باشد نشستن باسین به نقطه بروز و بمعنی نشاندن
باشد نشانه بفتح اول بروز هلاک باعث زدن و پازند بمعنی شکر باشد که از آن حلوا و چیزهای
دیگر پزند نشانه بکسر اول بروز نهان بمعنی علامت باشد حصه و نصب را نیز گویند و امر نشاندن
هم هست بمعنی نشان و نشاندن را نیز گفته اند که فاعل نشاندن باشد و باین معنی بحر ترکیب دیگر
کلمات مستفاد می شود همچو شاه نشان و شکنجین صفر نشان و شیر مکاسی حرارت نشان و بمعنی
هدف و نشانه تیر و تفنگ هم آمده است نشاندن معروفست و بمعنی نهادن هم هست نشاندن
باسین به نقطه بروز و بمعنی نشاندن است باشد نشانه بفتح اول و بای لجد بروز مشغول
بمعنی دست بر چیز زدن و در آن میخ تن باشد و بمعنی و چیز را بر هر دو وقت و بهم چسپانیدن هم
نشانه بکسر اول و سکون ثانی و بای لجد بختانی کشیده بلام زده مطلق قلاب را گویند و قلاب
و شست مایه که در خصوصاً و بفتح اول هم باین معنی و هم الی باشد مانند قلاب که با آن خرما
از درخت فرو می آورند نشانه بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی خراب و ضایع و بسته
و پر مرده و زبون باشد و بکسر اول بمعنی خوش و نیک نشانه بروز و مزه تر خفیف نشانه است که الت
قصد کردن حجام باشد نشانه بروز و رشتن خفیف نشانه باشد نشانه چون خاک کبابه از
نشانه با کمال جلا و آرام و هواری باشد و کبابه از خار و زار و سرافکند نشانه هم هست نشانه
بفتح اول بروز و نام مردی بوده است نشانه بکسر اول بروز نشانه بمعنی خوشی و نیک باشد
چه نشانه بمعنی خوش و نیکست و خوشی و نیک بمعنی چونی وجه حال داری هم هست نشانه بضم اول
و خای نظم دار بالف کشیده بروز هشدار آنچه شتر و گاو و کوسفند و امثال آن خورده باشند
و باز از معده بدر آورند و بخابند و مرورند و آنرا بعر به جره گویند و بقیه کاه و علوف را نیز گفته
اند که از دواب باز ماند و آنرا بعر به نشو خوانند و بکسر اول هم آمده است نشو یا و او معدوله
بمعنی نشو است که نیم خورده علف سبوزان و از گاو برداشته و خایند شتران و امثال آن باشد
با و او معدوله بروز و نشو بمعنی نشو است که گفته شد و بعضی مکنز خایند
و چانه بر هم زدن شتران و کوسفند او نیز گفته اند فرو رده خود را نشو و طفلان آنچه باز علف
و غیره بر روی تخته اطفال نویسند نشانه بروز نشانه درخت صنوبر و کاج را گویند نشانه
دکانه از بمعنی اسفنج است که بر مرده باشد و آن چیز است مانند مذکر خورده و آنرا بعر به
هر شفه و رغوة الجامین گویند نشانه بکسر اول و کاف فامر سید و سکون ثانی و رای قرشت و فتح
دال لجد افرا بیت صفا فان و کشتن و زان و سراجانرا که بدان پوست را نیز ند و بر تراشند
و آنرا بعر به شتر نیز گویند و بعر به انمیل خوانند و بفتح کاف فامر سید هم آمده است نشانه

بکسر اول و ضم کاف و سکون ثانی و فون و هم که فتن اعضا باشد باد و انکشت باد و سر تا سر دست
 چنانکه بدرد آید و آنرا جرعه قرص و بترکی که چنانکه خوانند **بکسر اول و ضم کاف**
 بمعنی بشکند که فتن اعضا است باد و انکشت چنانکه بدرد آید **شش اول و ثانی**
 و سکون لام و قاف و مایه را گویند و بمعنی دو چیز را بر هم دوختن و چسباندن و دو چیز را با هم
 کو فتن و کو فتن و او یختن و امر با این معانی باشد بمعنی دو چیز را با هم بدوز و چسبان و بکوب
 و بیکر و پیاویز و بمعنی چنگ دزدن و چسپیدن و در او یختن بجزیری هم هست که عربان
 تثبیت گویند **شش بکسر اول و میم و سکون ثانی** و فون بلعت زند و بازند خویش و تبار را گویند
شش و ضم اول و ثانی بواو کشیده بمعنی هموار و صاف و ساده و لغزنا و نرمی و خستون و درین
 باشد **شش و فتح اول و واو** بمعنی مستی باشد که در مقابل هشیار است **شش و ی** اول و واو یختن
 کشیده نام شهر بخان است **شش بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی** و بای لجل بقیض فراز است
 یعنی پست و فرو خیزد را گویند **شش بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی** مجبول و دال بمعنی سرور
 و خوانند که هر شعر باشد **شش بکسر اول و ثانی** محقق نشایدن بمعنی نهادن باشد
شش بکسر اول و تحتانی مجبول بر وزن کلیم بمعنی نشین باشد که جا و مقام نشستن است مطلقا
 و آشیانه مرغ را نیز گویند **شش و ک** کایه از دنیا و عالم است **شش و ی** اول بر وزن حریمه پوست
 و ناسمه خام پیراسته را گویند که از آن بدکار و امثال آن سازند **شش بر وزن** نیکن قطب
 را گویند و آن نقطه است از فلک و پوست درون مقعد را هم گفته اند و امر نشستن هم هست
یعنی بشین بران سیزده در لغت با عین و ی **نقطه مشتمل بر یازده**
لغت و کباب نعل افکندن کایه از شتاب و تحمیل رفتن باشد و کایه از در ماندن و در
 ماندن شدن هم هست **نعل** اسکون لام مایه و زح را گویند که بتصدق فدای ولایت
 خود بشکر خصم قوی دهند تا از تاخت و تاج این باشد **نعل** و **لش** کایه از اضطراب و پتقرری
 باشد چه هر که خواهد که شخص را بخود رام کند نام او را بر **نعل** سپه بگذارد و آن **نعل** را **لش**
 فمند و افسونی چند که مناسب آنست بخوانند آن شخص مضطرب گردد و رام شود **نعل** زده
یعنی زای نقطه دار و دال **ی** نقطه بمعنی نعل بسته باشد و کایه از آسپی است که جمیع اسباب
 و ضروریات او را ساخته و مستعد کرده باشند از جهت سفر **نعل** **شام** کایه از ماه است
 که قمر باشد و کایه از میدان صبح هم هست **نعل** بر وزن نعل نوعی از مرکب است و آنرا **نعل**
 هم گویند **نعل** از کون کایه از کار نیست که مردم **ی** بدان نیرند و خبردار نکرده اند
نعل از کایه از نعلت است **نعلت** کایه از نعلت است **نعل** نوعی از پودنه
 باشد و اصل آن نعل است در عربی و فارسیان غیر از این حذف کرده نعلت میگویند
نعل یا **ی** فارسی کایه از اعمال بشایسته است که طاعت و عبادت باشد **نعل**

در وزن باغین نقطه دار مشتمل بر بیست و سه لغت و کلیات

نوع بکسر اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده بمعنی بلبله و ندادن باشد و حرام زاده را نیز گویند
و بعریه ولد الحرام خوانند نغم یعنی اول بروزن سلام بمعنی رشت و ناخوش باشد و تیره رنگ
و سیه نام رانیز گویند و بکسر اول هم آمده است نغمه بضم اول و سکون ثانی و رای بی نقطه
بوا کشیدن و بکسر فاسیه زده چوبی باشد که خیر نانو ابدان پهن سازند و بعریه بکسر اول
نغمه بروزن مغز بمعنی خوب و نیک و نیکو باشد و هر چیز عجیب و بدیع را نیز گفته اند
که دیدنش خوش آید و چیت و چابک را هم میگویند نغمه مغز نغمه است یعنی خوب و نیک
و نام میوه هم هست مخصوص هندوستان که آنرا آنت و انبه گویند نغمه اول و کسر ثانی
و سکون لام جای که در صحرا و دامن کوه مانند زیر زمین بجهت خوابیدن کوسندگان کند
و در عربی بذاصل و بدنسب را گویند و نغمه اول و ثانی هم در عربی بتاه شدن پوست باشد که
در وقت دباغت کردن خصوصاً و بتاه و ضایع شدن هر چیز باشد عموماً و کینه و رشادت
و فساد انگیزان میان دو کس و سخن چینی را هم گفته اند نغمه اول و سکون ثانی و میم بمعنی سوراخ
کردن و کاویدن زیر زمین باشد که بعریه بفت خوانند و نغمه اول و ثانی در عربی آواز و صدای
سخن کردن را گویند نغمه غم نام نوازی است از موسیقی نغمه اول و ثانی و سکون فون سوراخ
ناف را گویند و نان خواه و زنیان را نیز گفته اند و آن سخن است که کاه بر روی خیزان باشد
نغمه لان باخای نقطه دار و لام بروزن سمن بران بمعنی آخر نغمه است که زنیان و ناخواه باشد
پنج شکم را سود دارد و آشفته آورد نغمه او با و او معدوله بروزن که سواد بمعنی نغمه لان
که زنیان و ناخواه باشد نغمه لان با و او معدوله و لام بروزن هرزه کاران بمعنی نغمه لان است
که زنیان و ناخواه باشد سمن ساقان هم گفته اند نغمه این با و او معدوله و یای حله بروزن
حسرت اکین بمعنی نغمه لان است که ناخواه باشد و بروزن ملک آیین هم آمده است که نغمه اول
و ثانی باشد نغمه نغمه هر دو نون و سکون هر دو غیر پیمانه و تفریق را گویند که بدان غله نمائند و
و هر نغمه چهار خوار است و بضم اول هر دو نون هم آمده است نغمه این با و او بروزن سر کشیدن
بمعنی ماعنودن است که بمعنی خوابیدن و غافل شدن و نیار میدان باشد چه عنودن بمعنی
خوابیدن و آرمیدن و اسودن است نغمه اول و سینه بی نقطه و ثانی بوا و جحول
کشیده این لغت از اصل است بمعنی تسکین دل شکسته دادن و بمعنی دل کینه را از راه
شکستن و بایشین نقطه دار هم آمده است نغمه این با و او جحول رسیه و شین نقطه
دار بالف کشیده کبر و آتش پرست را میگویند و نام جهودی هم بوده است و کش و مذهب کبر انرا
نیز گفته اند و بمعنی از دین بدین دیگر نقل کردن هم آمده است و بعریه صابی گویند و صابین
جمع است بمعنی از دین بدین دیگر نقل کنندگان و گرانیدگان و گویند این جماعت از هر دینی

چیزی اخذ کردند ملائکه چه پرستند و زیور میخوانند و روی بکعبه نماز میکردانند و بعضی گویند
صایبان زندا قه اند و بعضی دیگر گویند ستاره پرستند چه ایشان از دین آدم کردند و بتعظیم
و عبادت نورانیات از کواکب و ملائکه مشغول شدند و جمعی میگویند این طایفه قومی اند از محوس
و یهود و بنی کرده ایشان خورده نمیشود یعنی گوشت کوسفند و مرغی را که ایشان بکشند حرام
است و نکاح زنان ایشان درست نیست و جمع دیگر گویند این طایفه ملائکه و اقباب را پرستش
میکند و روزی پنج نوبت سجده افتاب کند و گویند خدا تعالی عالم را آفرید و امر بتعظیم نورانیات
فرمود از ملائکه و کواکب چه مانای که مقرران عالم علوی و کواکب مدبران عالم سفلی اند و احوال
عالم از خیر و شر و صحت و مرض همه باینها متعلق دارد پس تعظیم ایشان واجب است و نفع اول هم آن
است نفوذاک بشع اول و سکون آخر که کاف باشد بمعنی نفوذاست که آتش پرست و کبر و وجود
باشد و کعبه را نیز گویند که از کیش و ملتیکش و ملتیکش دیگر برود و بکسر اول نیز گفته اند نفوذا
کبدین از دینی بدین دیگر شدن و اختیار دین دیگر کردن را گویند نفوذا بشع اول و او محمول
و شین نقطه دار بمعنی نفوذاست که دل شکستن و سبکین دل شکسته دادن باشد و بمعنی کوش
فرادادن بخند و کس باشد با هم آهسته حرف میزنند نفوذا بکسر اول و سکون آخر بمعنی نفوذاک
است که کبر و وجود و آتش پرست باشد نفوذا با او محمول و روزن قبول زیر زمینی را گویند که در
صحر او دامن کوه بجهت کوسفندان بسازند و بضم اول ظرف و عمق گویند و بمعنی راه دور و راز
هم آمدن است و بمعنی تمام و نهایت نیز گفته اند همچنانکه گویند فلانی در فلان هنر نفوذاست
یعنی بنفوذ و نهایت آن رسیده است و در آن هنر تمام است و بکسر اول زبان و زبانه پایه سقف
دار را گویند و بعضی گویند پوشش سر زبان است که تمام خانه سازند تا باران بدرون نیاید
نفوذا با او محمول و لام روزن تنوره زلف خوابان را گویند بیان پانزدهم در نفوذا
مشمول بر پانزده لغت و کنایات نفاع بکسر اول و روزن چراغ قلع برز که
را گویند که بدان شراب خورند نفع نفاع اول و روزن عوام بمعنی سیاه فام و تیره رنگ باشد و چون
زشت و زبون را نیز گویند نفع اول و روزن طلا به بمعنی نفع است که تیره رنگ و سیاه فام باشد
و در عرب سیم قلب ناسره را گویند نفع روزن هفت رو غلغله باشد که در ولایت شیروان
پیدا میشود و آن سیاه و سفید هر دو به باشد سیاه را سوزند و سفید را در و اها بکار برند
و گویند در آن ولایت زمینی است که چون آنرا بکاوند و بکند لغت بمانند چشمه آب روان
کرد و در عرب آن نقطه است نفع اول و سکون ثانی و چم کاغذ را گویند که بران چیزی
نویسند و در عرب بلبل بر آشتن پستان زن نفع باشد پیراهن را یعنی بلبل که در پیراهن
بسبب برآمدن کی پستان بهم میرسد و شخصی را گویند که در وقت سخن کردن آب و خیار و دهانش
بر آید نفع روح کافیه از آنجایی باشد که جبین را استین مریم مادر عیسی علیه السلام دمیده بود

فروع بفتح اول بر وزن محلوج چوپه را گویند که خیر یا شر ابروان پس سازند و بضم اول هم آمده است
 و بعبره مد نك خوانند نفره بر وزن نصفه مخفف نفرین است که دعای بد باشد نفرید بکسر اول
 و ثالث و سکون ثانی و تخانی و حال مله نفرین کردن باشد یعنی دعای بد کردن نفریدن بکسر اول
 و ثالث بمعنی نفریدن کردن باشد نفس آباد بفتح اول و ثانی و سکون سین بفتح اول و ثانی و سکون سین
 و آن کو شتی باشد سفید رنگ متصل بکبر که پیوسته دل را بد کند و نفس آباد نیز همین اعتبار گویند
 و سینه را نیز گفته اند که عریان صدر را خوانند نفس نك کتایه از زمانی است که در یک چشم بر هم
 زدنی بگذرد نفس را از کتایه از در از نفس و پر کوی باشد نفیر بر وزن حصیر برادر کوچک کرنا را
 گویند و مخفی فریاد هم هست و عریان کرین را گویند که از کین است نفیر فامه بفتح اول و کسر ثانی
 و سکون تخانی حکم و فرمائی باشد که سلاطین حکام بحجت جمع شدن و گرد آمدن سپاه و لشکر
 نویسند بیان شان در هم در لون باقاف مشتمل بر سی و سه لغت و کتایه
 نقاب حضرت کتایه از آسمانست نقاب نیلی کتایه از شب است که بعبره لیل خوانند نقد جان کتایه از
 جانست که روح باشد و نر و سیم سره رایج را نیز گفته اند نقد روان بمعنی نقد جان است که کتایه
 است جان و نر و سیم رایج باشد چه روان بهر دو معنی آمده است نقد شش روزه کتایه از
 دنیا و مافیهاست نقد کبریا کتایه از مردمانی باشد که رشوت میگیرند و رشوت میخورند
 و طالعان دنیا را نیز گویند فقره بضم اول معروفت و بعبره فضه گویند و کتایه از هر چیز سفید
 هم هست و بکسر اول نیز رومی باشد و آنرا کد باد کد ویه و نان خواه میگویند فقره باهن رسیدن
 کتایه از نیکی بدی و فراغت بر یافت و خوش بختی بخت رسیدن باشد فقره خام کتایه از زی و صلی
 و صفا و پاکیزگی باشد فقره خنک زشتی کتایه از آفتاب عالم تابست نقشی آباد کتایه از شراب
 آتشی است نقش بگرام کتایه از کسی است که قدی و قامتی و ترکیبی دارد لیکن بغایت کاهل و هیچکار
 بود و او را عوام گوید بگرام میگویند نقش بر آب زدن کتایه از حو کردن و بر طرف ساختن باشد و
 کتایه از چیزهایی است ثبات هم هست نقش بر آب کشیدن کتایه از کارهایی است عبث و بی حاصل
 کردن باشد نقش بر کار کتایه از جمیع مخلوقاتست نقش بر مور بفتح بای فامه بمعنی شان عمل
 و خانه زنبورست نقش بر آب کتایه از آفریدن و تصویر کردن و تصور و تحمل نمودن باشد و نقش
 نه بر آب بر عکس نشیند حوادث را و خدا تعالی است جل جلاله نقش بر غبار کتایه از دعای مظلوم
 است ظالم را نقش بر آب بمعنی نقش بر باد است که کتایه از مردم صاحب قد و قامت و ترکیبی غیرت
 هیچکاره و کورم باشد نقش خاک کتایه از صورت مردم اصیل و نجیب و صالح باشد
 نقش زیاد کتایه از اسم بلاسمی و آنچه قابل دیدن نباشد نقش قد ها کتایه از صورت خوب و دلکش
 باشد نقش کل کتایه از عرش است که فلک اعظم باشد نقش نیک کتایه از زمان خوب و زمان نیک است
 که زود بگذرد نقطه دایره کتایه از حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله است نقطه

روشنتر کار کایه از قطب فلکست و کایه از مرکز عالم هر هست و اشاره سرور کاینات صلوات
 الله علیه و آله باشد نقطه زمین کایه از اقاب عالم است نقطه کل بکسر کاف فارسی کایه از
 زمین است و کایه از کره زمین هر هست نقطه نه دایره کایه از مرکز زمین باشد و اشاره
 بحضرت رسالت پناه محل به هر هست نقل بضم اول و ثانی و سکون لام نیز میزن را گویند
 که در کوه و بیابان بجهت خوانیدن کوسفندان سازند و بمعنی غرق و غرق هم آمده است
 و غور در هر چیز اینرا گویند نقل خواجه دانه باشد سیاه رنگ و مدور از نخود کوچکتر است
 آن بسیار سیاه و مغز آن بغایت سفید می باشد کرم و ترست تن را فرو به کند و قوت به دهل و بجز
 حباب سینه و حب الخبکلا خوانند با خای به نقطه شبیه آن کایه از ملایک و فرشتگان باشد

در وزن با کاف تانی مشتمل بر هفت لغت

و کایت نک بفتح اول و سکون ثانی زاج و زمه را گویند و آن چیز است شبیه نمک و بضم اول
 متعارف آن باشد کتاب بفتح اول و وزن صواب بمعنی نک است که زاج باشد و بعضی کب زاج
 را گفته اند و بعضی گویند مخفف نکاست و بکسر اول بهله بردست را گویند و آن پوستی باشد
 که باند ام پنجه دست دوزند و میرشکاران بردست کشند بجهت برداشتن بازو شاهین و امثال
 آن و بایم یعنی بایک فارسی هر هست آمده است و بضم اول در عری ورم و آما سبنا گوش شتر
 میگویند نکاس بفتح اول و وزن هر اس بلغت زدن زدن بمعنی نگاه باشد که از دیدن و رویت
 است نکاف بکسر اول و وزن شکاف بمعنی دیر نکاست که بهله میرشکاران باشد و بضم اول
 در عری ورم و آما سبنا گوش شتر را گویند نکته باتای قرشت و وزن و بمعنی نقطه است و نشانی
 را نیز گویند که بودن سر انگشت با سر چوب دهن زمین بهر سدر و در عری و دلایل باشد
 و نکات جمع است نکته بادی بای بجد سخن ملایم و دلپذیر باشد و سخنان لاف و کراف
 و دروغ را نیز گویند نکته بکسر اول و بای فارسی کایه از سخن دقیق و دلپذیر باشد نکته بفتح
 اول و ثانی و سکون زای فارسی و دال بی نقطه مفتوح کوزه و مشربیه سفالین را گویند
 و بایم یعنی با کاف فارسی هر آمده است بکسر اول و ثانی و سکون لام پسر را گویند و بایم
 امر و نخواستنه را گویند و بفتح اول و سکون ثانی هم گفته اند و با کاف فارسی نیز آمده است
 نکون بفتح اول و ثانی و سکون بر وزن عد و فکر بلغت زدن و یا زدن بمعنی کشتن باشد
 نکته بفتح اول و ثانی و سکون و بهانده فاعل نکوهش باشد بمعنی عیب جویند بد
 گویند باشد و امر یا بمعنی هر هست بمعنی عیب جوی و اندکویی کن نکوهش بفتح اول و رابع که
 ها باشد و سکون دال را آخر بمعنی سر ترش کند و عیب مردم گویند نکوهش بفتح اول و کسر رابع
 و سکون شین نقطه دارد را آخر بمعنی بر ترش و عیب کوئی و فداست باشد و بکسر اول هم گفته اند
 و بمعنی مصدق نیز آمده است که عیب گفتن و فداست کردن باشد نکوهنده بر وزن فرو زنده

عیب جوینده و سرنش کشته را کوید نکوهید بشخ اول بروزن صبحید ماضی نکوهید است
یعنی سرنش کرد و عیب گفت و ندمت نمود و بکسر اول هم گفته اند نکوهید نشخ اول بروزن صبح
یعنی سرنش کردن و عیب گفتن و ندمت نمودن باشد و بکسر اول هم گفته اند نکوهید
بشخ اول بروزن صبحید بمعنی ناپسندیدن و عیب کرده شده باشد و قابل سرنش و ملامت
را نیز کوید بیان **در تون با کاف فارسی مثل بریت**
و دولعت و کنایت نک بشخ اول و سکون ثانی **نک** ام را کوید که سقف
دهان است مکار بروزن شکار بمعنی بت باشد که بحر پی صنم کوید و بمعنی نقش مراد نقش هم
هیچ نقش و نگار و نقشی که از خیال دست و پای محبوب کند و نگار زده و نقش کند را نیز کوید و امر
باینجه هم هست یعنی بنگار و نقش کردن و کلیه از محبوب و معشوق و شخصی است که او را بسیار
دوست دارند نگار خانه را کوید که نقش و نگار آراسته باشند یعنی نقاشی کرده
باشند **کاشت** بسکون شین و تایی قرشت ماضی نگاشتن است یعنی نوشتن و نقش کردن و ساحت
نگاشتن بکسر اول بروزن فراشتن یعنی نوشتن و نقش و نگار و نقاشی کردن باشد **نگاشته**
بمعنی نقش کرده شده و نوشته و ساخته شده باشد **نگران** بکسر اول بروزن پیران بمعنی منظر
و بیننده و تامل کننده باشد **نگرستان** بکسر اول و فتح ثانی مخفف نگرستان است که بمعنی نگاه
کردن و دیدن باشد **نگرین** بکسر اول و سکون آخر که شین نقطه دار باشد بمعنی نگرستان است
که بمعنی نگرستان است که بمعنی نگاه کردن و دیدن باشد **نگریدن** بروزن دروید **نک**
نگرین باشد که دیدن و نگاه کردن است **نگرستان** بسکون شین نقطه و فتح فوقایی بمعنی
نگریدن است که نگاه کردن و دیدن باشد **نک** اول و ثانی و سکون زای فارسی و دال مشق
کوثر و مشربه سفالین را کوید **نک** و فتح اول و سکون ثانی و کسر زای نقطه دار و تایی نقطه
مشق بدال نقطه زده مخفف نگر زده است یعنی چاره نباشد و علاجی نیست **نک** و فتح
چانه نباشد و علاج نبود **نک** و فتح اول و سکون ثانی و لام آنکه خطش تمام ند میاید باشد یعنی
پسر بی زلف شده باشد **نگار** بکسر اول بروزن فکدن بمعنی اجیده کردن جامه و بجه کردن
سوزن بی باشد **نگار** بروزن فکدن بجه و اجیده جامه و سوزن بی را کوید و بمعنی دینه هم گفته اند
یعنی آنچه دین میروغیر پنهان کند و در سفر دیگر و فتنه نوشته بودند و آن افرایست
جولا هنگام آن کو سار با سینه بی قطار بروزن نکوکار مخفف نکون سار است یعنی هر چه که
آنرا سر زبر آویخته باشند و کنایه از شخصی هو هست که از خجالت سر برافکند باشد **نگار** بکسر اول
بروزن فتون بمعنی خیم شده و کوز و سردر درین افکند باشد **نگار** بکسر اول و فتح طای خطی
و سکون شین و تایی قرشت کنایه از آسمان است **نگار** دانه مخفف نگاه دارنده و نگه دارنده باشد
نگار بکسر اول و ثانی تحتانی رسیده و سینه بی نقطه بالف کشیده نام خنجر و پر و پر بوده و او

نیز مانند بارید عدیل و نظیر نداشته و سرود خسرو و سبزه از دست بیان نوزدهم

در وزن بالامشتمل بر پنج لغت و کتابت

وسکون ثانی و چیم فارسی و طوبت دینل و رجم را کویت و لشک بکسر اول بروزن شریک هر دو و اما
و قرع دار را کویت و نلسک با سینه نقطه نیز هست و بجای لام بای لجم هم نظر آمده است
نکات بفتح اول و سکون ثانی و کاف الوجه کویت را کویت و آنرا بر پنج زعر و خوانند و بعضی کویت
نام درخت زعر و است و بکسر اول هم با معنی و هم بمعنی آویخته خشک شده باشد و دانه شنبلیله
را نیز کویت و بمعنی فهم و ادراک هم نظر آمده است نلسک بکسر اول و سکون ثانی و کاف مفتوح
سینه نقطه زده بمعنی نالکس است که سردیوار باشد و این لغت ملکش با بای لجم ظاهر را

تصحیف خوانی شده باشد الله اعلم انما بفتح اول و سکون ثانی و ویم بمعنی خوب و زیبا باشد

در وزن یامیمشتمل بر سی و پنج لغت و کتابت

بفتح اول و سکون ثانی بمعنی طوبت اندک باشد و بمعنی طراوت هم آمده است
نما بروزن سواد بمعنی نمود باشد که ماضی نمودن است بمعنی ظاهر شد و نمایان گردید و بمعنی فاعل
هم آمده است که ظاهر کنند باشد و بمعنی ظاهر کرد و نمایان گردانید هم هست نما بروزن سواد
بمعنی ایمان و اشاره باشد و نمازان بمعنی اشارات بواسطه آنکه جمع نماز است نماز بفتح اول و ثانی
بالت کشیدن و بزای نقطه دانه زده بمعنی بند کمر و اطاعت و ادای طاعت و سجود و پرستش و
خدمتکاری و فرمان برداری باشد نکات بفتح اول بروزن هلاک رواج و رونق و زیبایی
را کویت نما بروزن قواما باغت یونانی بمعنی سوسبز باشد و آن نوعی از نغناء است و بجز
نغمه الملک خوانند نمایش آب بمعنی سراسیمه و آن زمینی باشد سفید و شور مزار که در صحرا و بیابان
از در و باب میمانند نکات بفتح اول و سکون ثانی و ضم فوقانی و کاف ساکن میوه باشد صحرا
که آنرا بحر پنج زعر و مثلث العجم کویت باین اعتبار که دانه اوسه پهلوسست و درخسان
علف شیر خوانند و بفتح اول و ثانی هم گفته اند اما بمعنی آلبالو و آن میوه است شبیه بکیلاس
و بضم اول و ثانی چیز است سرخ مانند برجان و باین معنی بجای تالیی قرشت نون هم نظر آمده
است پنج بفتح اول و سکون ثانی و چیم فارسی بمعنی نالکس است که بر طوبت اندک باشد نماز در آب
داشتن کتابت از مکر کردن و در فکر حیل و دغا بودن باشد نمازین مندی باشد که برشت
است نمزد و زین را بر بالایی آن گذارند و درین زمان تکلمت کویت نلسک بضم اول و ثانی و سکون
سینه نقطه را سورا کویت و آن جانور است مشهور بوی خوش خرمای و عربان این مرغ خوانند
نلسک بفتح اول و سکون ثانی و شپیل قرشت مکر و حیل و دغا بازی را کویت و بفتح اول و میوه دغ
خطها و شکله و نقطه های سیاه و سفید باشد و آن علی است که در آمد می پدید میشود
و بفتح اول و کسر میم هم در عریچه کا و کویت را کویت که بر و نقطه های سیاه و سفید باشد نمشته

بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی یعنی عقیده و اعتقاد باشد مشک بر وزن سرشک
 شیرین را گویند که از لیستان کوسفند و کاو بردوغ و ماست بد و شند و بمعنی قیاق شیر خام و مسکه
 و کره هم آمده است که عریضه زبده خوانند مشکین بر وزن نمیدن بمعنی کام یافتن و برادر سید
 باشند که بر شکر داشتن کفایت از کویه کردن باشد مشک انکیر بدین کفایت از سخت بر سخت و عذاب
 بر عذاب کشیدن باشد مشک اوان کفایت از دهان معشوق و محبوبست مشک آن شکستن کفایت از
 حق ناشناسی کردن و یو و فانی و زبده بدین باشد مشک در نقش افکندن کفایت از شوم و غوغا و فریاد
 کردن باشد مشک بفتح اول و ثانی و سکون کاف و وزنی بقطره در تنجالی کشیده محلولی است
 که از آن دو شکر با عسل و شاپ پزند و مغر کردن و بادام و پیسته و امثال آن داخل کنند و قند
 سوده و مشک و کلاب بر آن باشند و خورند و بعضی گویند موهای خشک شده داخل کنند
 مشک و هر چه را گویند که بر آن مشک بسیار باشد بهر عموماً و گوشت قدید و کباب گوشت قدید
 و گویند خصوصاً مشک بفتح اول و ثانی و کاف و تنجالی کشیده و نون مفتوح و دوغ و ماست باشد
 که در آن مشک و زبده و کشیر و کوفته ریخته باشند و عربان ملجیه خوانند مشک بضم اول و ثانی
 و سکون نون و کاف چیر نیست سرخ و شبیه بر جان نمودار بفتح اول و ثانی و او رسیده و دال الجحد
 بالف کشیده و برای قرشت زده بمعنی نمایان و مرپی باشد و شبه و مانند و دلیل و برهان را نیز
 گویند نوسک بر وزن عروسک پرند است که آنرا سیه و میگویند کوچکتر است از کبک نوسک بر وزن
 خوشک بمعنی نوسک است که تیهو یا کشد و در فارس سیه سبز و شبنم هم تبدیل مییابد و بضم اول
 هم نظر آمده است نموک بفتح اول و ثانی و او کشیده و بکاف زده نشأ ذیة را گویند که هدف باشد
 نمونه بفتح اول و نون آخر بمعنی نایب و ناقص و بکار نیامده و زشت و بازگشته و مانند باشد
 و بکسر اول هم نظر آمده است نمید بفتح اول بر وزن دمید ما ضی نمیدن است بمعنی میل کرد و توجه
 نمود و تر کشیدن و امید و ارشد و بضم اول مخفف نا امید و نومید باشد نمید بفتح اول
 بر وزن دمیدن بمعنی میل کردن و توجه نمودن باشد و بضم اول نومید و نا امید شدن را گویند
 نمید بفتح اول بر وزن دمید بمعنی میل کرد و توجه نموده و تر کشیدن باشد و بضم اول
 نومید شده و نا امید کردیده را گویند نمیدی بضم اول مخفف نومیدی و نا امید ی باشد
 نمیر بفتح اول بر وزن بدیر بمعنی شرح باشد که آشکار کردن و ظاهر نمودن است بمعنی لفظ
 اندک را بمعنی بسیار بیان کند بیان نیست و یک در نون با نون و شکر
بر چهار لغت و گایت نك بفتح اول بر وزن سنك بمعنی رشت و عصب
 و عا باشد و بلغت زنده و پازند ما کیان را گویند که مرغ خانگی است و بمعنی جنك و جلال هم آمده
 است تنك بر وزن سنك بمعنی مسخ است و مسخ در لغت گویند آن را صورتی است
 بصورت دیگر که بدست و قیاس از صورت حیوانات دیگر جاوه گرفته شود نام بر وزن

و معنی جنگ نامه است چه تنک بمعنی جنگ و جدال هم آمده است و نظم و نثری را نیز گویند که بطریق
محمود گویند و عیب جوئی نوشته شده باشد مذکور بر وزن سنکیر بمعنی عیب دار و معیوب
وزن شده باشد بیان بیست و دوم در وزن با و او مستعمل بر یکصد و
چهل لغت و گنایه و بیست و یکم اول و سکون ثانی معروف است که تقیض گفته باشد و یا بیخی
بضم اول در سنت و دلیر و پهلوان نیز گفته اند و بمعنی تاله و زاری هم آمده است و امر یا بیخی
هم هست یعنی دلیر و بجز و بجزان و بجزان نو بر وزن هوا چندی معنی دارد هر نغمه و آهنگ و آواز
و تاله را گویند عموماً خواه از انسان باشد و خواه از مرغان نام مقابله است از جمله در وازده مقام
موسیقی جمیع و سامان و سر انجام و کثرت مال و توانگری و نیکوئی حال و رونق کار باشد
ساز و سر انجام و ساختن کارها باشد و خوراک را گویند و بحر پی قوت خوانند سپاه
و لشکر را گویند اگر و کان باشد و بحر پی رهن خوانند اگر قرار و پاینده شده باشد بمعنی قوت
و فنر نادر و بنیره باشد پیش کشی را گویند که نزد سلاطین فرستند تا از ناخفت و غارت ایمن
باشد انانی است از نامهای مغولان و نام ساز نیست که نوازند و نام آنتی بر سه هم هست ۱۲ توشه
و از و عده راه را گویند ۱۳ بنر کترین و بهترین هر چیزی باشد ۱۴ اشتانک و برجستان و فرجستان
شاطر ۱۵ باشد و در عری خسته و دانه خرما را گویند و بمعنی جدائی و کامی هم هست و
بفتح او و وجه و سکون سین بی نقطه و فتح فوقی بی باغی را گویند که در خان آثر او نشانده باشد
و بی بی معنی بجای چیم خای نقطه دار هم آمده است فولخانه باخای نقطه دار بر وزن سلامانه
معنی زندان و بند خانه باشد فواخت بفتح اول بر وزن ساختن بمعنی سرانیدن و بایک زدن
و خوش کردن و نوازش نمودن و برادر سائیدن باشد فواخته بفتح اول بر وزن بناخته بمعنی
خیر و خیرات و تکلفات و انعامات باشد فواخته نواد بر وزن و معنی فواخته است
که باغ نوشتانده باشد نواد بر وزن سواد سور اخبر را گویند مانند مختار بی بخت پنهان کردن
چیزها و بمعنی زیان هم هست که بحر پی نقصان گویند و بمعنی زیان هم بنظر آمده است که بحر پی
لسان خوانند و ظاهر ادب و معنی تصحیف خوانند شده باشد الله اعلم نواده بر وزن قلاده بمعنی
پنیر باشد که فرزند زاده است عموماً و پسر زاده را گویند خصوصاً افزون عزیز و کرامی را نیز گفته
اند نواد بفتح اول بر وزن هزار چیز بی باشد پهن که آنرا از بیمان بافتند و برخیمه دوزند
فکا هم باین ابدان بر پشت چار و احکم بندند و بضم اول هم آمده است نواد بر وزن اول و کسر
رای قرشت و سکون سین بی نقطه خیاره را ز را گویند نوادها بفتح اول و رای قرشت وها
بر وزن جنان چیز بی که شعر او اهل نغمه و کی که خبر خوش آورده باشد بدهند و تحفه
و ارمان و مرثدا بی نیز گویند نواد بی باری قرشت بر وزن ترا ویدن ناجا ویدن فرو
بودن باشد و عریان بلع گویند نواد بر وزن نماز بمعنی نوازش و نواختن و نوازنده باشد و امر

بنواختن هم هست بمعنی بنواختن بمعنی بسجده هم آمده است نوازده بر وزن که از ده پسر زاده و دختر
زاده را گویند چه نوازده بمعنی فرزندان هم آمده است نوازده یعنی اول و رابع بالف کشیده و بنوزده بمعنی
نوازده کنان باشد و بمعنی نوازنده و نوازنده که خواننده باشد هم هست و امر یا بمعنی نوازنده
است بمعنی بنواز و بنخوان و در محو یک نوازیدن بر وزن سرانیدن بمعنی نواختن است که برادر را
و خوش کردن و خواندن باشد نوازنده بضم اول و بسکون سین بی نقطه بر وزن که خنده دیوانی
را گویند که از خشت و آجر بر آورده باشند نوازنده بفتح اول و سین بی نقطه بمعنی بنیر باشد
که فرزند زاده است عموماً و دختر زاده را گویند خصوصاً نوازنده بضم اول و بر وزن که آشته بمعنی
خشت و آجر و دیوانی باشد که از خشت و آجر سازند و بمعنی خم و خمیده و کج هم در نظر آمده است
نوازنده کاف فارسی بر وزن سراسر خواننده و سازنده را گویند نوازنده بفتح اول و صم بای بسجده
و سکون راء قریب قرشت کار را گویند و بحر بی همکن خوانند و بفتح اول بای بسجده نوازنده و امر نوازنده
بودن باشد نوازنده بفتح اول و کسر لام بر وزن دو اندیدن بمعنی نالیدن و زاری کردن و جنبیدن
باشد نوازنده بر وزن روان بمعنی خرامان و چنان باشند بمعنی حرکت گمان و بعضی ازین حرکت حرکت
را گویند گفته اند که طفلان در وقت چیزی خواندن کنند و مردم را بهنگام ادعیه خواندن یا در
محل فکر و خیال و اندوه و غم و الم صادر شود و بمعنی نوازنده و ناله و زاری گمان و فریاد
و اصل معنی نوازنده نیز انبساط چه نوازنده ناله باشد و الف و نون در اینجا الف و نون ص
و جنبیدن و نالیدن و جنبیدن را نیز گفته اند و کوژ و خم شده و خمیده و دوتا و کوریه را نیز گویند و بمعنی
گفته هم آمده است که در مقابل نوازنده و لاغر و ضعیف را نیز گویند و بمعنی آگاه و هشیار و آگاهی
و هشیار بی هم هست و اسپری را نیز گفته اند که رنگش میان زرد و بور باشد نوازنده بر وزن
دو اندیدن مصدر توان است که بمعنی فریاد و ناله کردن و جنبیدن باشد و بمعنی آگاه شدن و آگاهی
و ناله در آوردن و جنبانیدن هم آمده است نوازنده بفتح اول و کسر لام بر وزن که و کان جان باشد چه نوازنده
بمعنی رهن و وکان هم آمده است نوازنده بفتح اول و کسر لام بر وزن که وکان جان باشد چه نوازنده
نوازنده بفتح اول و کسر لام بر وزن که وکان جان باشد چه نوازنده بفتح اول و کسر لام بر وزن که وکان جان باشد چه نوازنده
در آخر نوازنده نام نفعی از سخن است گویند بارید چهره که در فن بر بطن نوازنده است تاد بوده
بنای سخن و نوازنده خود را در مجلس خسرو و پیر و پسر نهاده بود بمعنی نظم میخواست و آن مسموع بود
مستنی بر مدح و آفرین خسرو و بن اقامه غایه و سخن را خسروانی خوانند چه خسرو را پسند خاطر باشد
باین نام موسوم ساخت و نوازنده خسروان هم گفته اند بحرف آخر نوازنده بر وزن سرانیدن بمعنی
ناله و فریاد و بانگ کردن باشد نوازنده بر وزن سلاطین بمعنی زیبا و آراسته و نه بدید آمده و باوه
باشد و آراستگی و زینت خانه را نیز گویند و شخصی را نیز گفته اند که آینه تاز و صم نوزی احداث کن
نوازنده بای فاعل بر وزن چو بان سید را گویند که از بید بافته باشند و بای بسجده پادشاه زاده

را میگویند و این بفتح اول و و او بر وزن همسایه هر چه زودتر آمد را گویند عموماً میوه نوریس
 و پیش رس را خصوصاً و عربان با گوهر خوانند و هر چه زودتر کشیده اند که دیدنش چشم را خوش آید
 و پسند طبع است باشد و آنرا بر پی طرفه گویند و بمعنی تخمه هم بنظر آمده است نوبت بر وزن
 شوکت تقارن را گویند که در اوقات شب و روز توان زد و آن در زمان سکندر سه نوبت
 بود و بعد از آن چهار کردند و در زمان سلطان سنجر پنج نوبت شد بسبب آنکه دشمنان سلطان
 جمعی را بجهت هلاک او نشانده سحر میکردند و سلطان روز بروز ضعیف و نحیف می شد تا آنکه
 آن زمان بفرست یافت و فرمودند که غیر وقت نوبت باید زد و آواز انداختند که سلطان قوت
 شد و دیگر بر تخت نشست چنان کردند چون ساحران شنیدند دست از کار و بار خود کشیدند
 و سلطان بحال خود باز آمد و آن را مبارک داشته پنج نوبت می نواختند و خیمه بنهر که را گویند
 که آنرا بارگاه خوانند و بنحی پارس و محافظت هم آمده است و بحال و فرصت را گویند و در پی
 بمعنی وقت و کرب و مرتبه با اصطلاح و اعتقاد بر همان هر سبب و شصت هزار سال بگویند
 است نوبت بر وزن نیکه تقارن می را گویند و خیمه بنهر که را گویند و خیمه بنهر که که آنرا بارگاه
 خوانند و بعضی خیمه را گویند که با سبانه در آن بنوبت میبوده باشند و اسب جبینت و اسب
 کوتل را نیز گفته اند و بمعنی با سبانه هم آمده است و بر وزن کوثر معروفست که میوه نوریس
 و هر چه زودتر نباتات که پیش رس و نوبت آمده باشد و دختر که را نیز گویند که بست افشای و نوبت آمده
 و نمایان شده باشد نوبه بضم اول و فتح بای لجد نام و لایق است از زن بکار نوبهار بر وزن
 توبه کار معروفست و آن فضلی باشد از فصل اربعه و نام آتشکده بلع است و آنرا برب که نخستین
 بر آنکه بود ساخت و سقف و دیوار آنرا بدیوایی الوان آراسته گردانید و نام ماه دو ویر است از سال
 ملکی نام بخانه هست و بعضی گویند همان خانه است بنهر که که در بلع ساخته بودند و در آن
 عبادت آتش می کردند و دیوهای بی باخت و آتش را آخر نام نوبی است از موسیقی و نام کن بیست
 و هفتم است از سی لحن باریلی نوبی با بای لجد بر وزن نهر بنعشقه را گویند و آن کیلایه
 است که بر درخت پیل و ناس با تایی فرشت بر وزن او یا ش که بمعنی سرمد باشد بمعنی هیش
 و دیار نوح بر وزن عوج درخت کاج را گویند که صنوبر باشد و بلجم فارس هم آمده است
 که بر وزن لوح باشد و بعضی گویند درختی است شبیه صنوبر و جبهه بفتح اول و ثالث
 و بای لجد و سا کونثا بی سیلاب را گویند و بمعنی فرشته هم بنظر آمده است و جوان
 پسر امری را گویند که هنوز خطش نرسیده باشد نوح بضم اول و سکون ثانی و طایفه
 نام پیغمبر است معروف و نام کیلایه هم هست که بر درخت پیل و بحر پی عشقه و لیلایه
 و اصل الساکین خوانند و نوح طایفه که کتایه از سبزه نود میوه ایام بهار باشد و بفتح اول و ثانی
 و سکون دال لجد عد دیست که آنرا بحر پی تشخیص گویند و بمعنی بار زرد و لوز در هر هست چه نوح

بمعنی برز هم آمده است و موضع استقل این کویند که عربان دیر خوانند و فارسیان کون نوداران
 بفتح اول و سکون ثانی و دال و می را بی نقطه بالف کشیده و بنون زده شاگردانه را کویند و آن
 دوسه بوی باشد که بعد از اجرت استاد بشا آورد دهند و بفتح آخر هم درست است که نوارانه باشد
 نودار بی بر وزن تفتاز لای زری را کویند که بشعرا و شخصی که مرده کلنی و خبر خوش آورد باشد
 بدهند و شاگردانه را نیز کویند و بر وزن کوثر هر چیز را کویند که حادث باشد یعنی نویسم سیده
 و پیدا شده باشد اما حادث بذات فوحد و بنیاد و پیوندیده نیز آمده است و نام
 پسر منوچهر هم هست که بردست افراسیاب گرفتار شد و با پشت سران لشکر کشته گردید نود
 بار ای قهرشت بر وزن حوصله قهر نگر ای را کویند نود ساد بضم اول و سین بی نقطه بر وزن
 استاد کسب و کار از وجه لایق و میل بکار پسندیده کردن باشد نوده بفتح اول و ثانی و ثالث یعنی
 بنیزه باشد که فرزند زاده است و بمعنی فرزند عزیز هم گفته اند و بفتح اول و سکون ثانی که هوارا
 کویند که جمله چهار عنصر است نور اسپهبد بضم اول و بای بجد در هشت نفس ناطقه را کویند
 که روح باشد نور اسپهبد با و او در هشت بمعنی نور اسپهبد است که نفس ناطقه انسانی باشد
 نور اسفند بر وزن و معنی نور اسپهبد است که نفس ناطقه باشد نور او بر وزن سوداگر
 ظریفی باشد از برج که آنرا مانند دبه روغن سازند نواهان بفتح اول بر وزن هراهن چیزی را کویند
 که کسی از جای برسم تحفه دهد با و پیشکش و ارمغان نیاورند و عزت کافی و خبر خوش را نیز
 کویند و بر پس بکر لایق قهرنت و فتح بای فارسی اشارت بحضرت رسول صلوات الله علیه و آله
 باشد نود بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال ای بمعنی بی و ناب و بیچی که در چیزی افتد و نام
 افرار بی است جولا هکان را و آن چوبی باشد مدور و طولانی یعنی استولیه که هر قدر از
 پارچه بافته شود بر آن چوب پیچند و شبیه و مانند و هر قدر و هر چه بنهان و هم وزن و برابر این
 کویند و بمعنی انداخته و جمع آمده باشد و جاک و ناورد و خصومت را نیز گفته اند و بمعنی
 پسندیده و در خور و لایق و پسندیده شده هم آمده است و نورد پیراهن را نیز کویند بمعنی دامن
 پیراهن که آنرا او اشکند و دل بد و زندقه و فاعل نوردیدن باشد که پیچیدن است همچون نورد
 و امر یا بمعنی هم هست یعنی بنورد و طر و به بی و بضم اول و سکون ثانی بی مجهول و ثالث
 و رابع نام اصلی شهر کارزون است نورد بی بفتح اول بر وزن قلمر مخفف نوردیدن است
 که بمعنی پیچیدن و طی کردن باشد و نورد را نیز گفته اند و آن چوبی باشد که آنچه از جامه
 بافته میشود بر آن پیچند نوده بفتح اول و ثانی و رابع بمعنی پیراهن که عربان قنص کویند
 و بعضی تنه پیراهن را گفته اند و قبالة و سبل را هم میگویند و بمعنی پیچیدن و نوردیدن
 هم آمده است نوردیدن بفتح اول و ثانی مصدر نوردست یعنی پیچیدن و طی کردن و بی نام
 نشان ساختن را نیز گفته اند و بمعنی نه کردن و گذاشتن هم آمده است نوردیده بکسر ثالث

و سیر فی نقطه بالف کشیده و بمعنی نور پی کدورت و نور مجرد باشد یعنی نور محض و نور
 بحد که نور الهی است نور علم کتابی از نور عیسی و مریم است علیهم السلام نور کشتن و نیکو
 کتابی از آشکار کردن و دیدن و ظاهر بودن و کشودن و القات کردن و نیک کشن باشد
 نور مبین بضم میه اشاره بسور کانیات صلوات الله علیه و آله است نور خجسته بفتح اول و ثالث
 بر وزن سر بخت تالاب و اسطر را گویند نور خجسته بکسر ثالث و فتح نون بمعنی نور سیر
 است که اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه و آله باشد نور نند بضم اول بر وزن موبد
 بمعنی ترجمه باشد یعنی لفظی را از فی بانی دیگر بمعنی گفته شود نور و بمعنی روز و نور
 و آن دو باشد یکی نور و زعامه و دیگری نور و زخاصه و نور و زعامه روز اول فروردین
 دینماه است که آمدن آفتاب بقطعه اول حمل باشد و رسیدن او بآن نقطه اول چهارم است
 گویند خدا تعالی درین روز عالم را آفرید و هر هفت کوكب در اوج تند ویر بودند و اوجات
 همه در نقطه اول حمل بود درین روز حکم شد که سرود و در آید و آدم علیه السلام را نیز در
 روز خلق کرد پس بنا برین این روز را نور و زگویند و بعضی گفته اند که جشید که او اول جم
 نام داشت و عربان او را متوشلح میگویند سیر عالم میکرد چون با ذریا جان رسید فرمود
 تخت مرصعی را بر جای بلند که در جانب مشرق گذارند و خود تاج مرصع بر سر نهادند بر آن
 تخت بنشست همین که آفتاب طلوع کرد و بر توش بر آن تاج و تخت افتاد و شعاع در غایت
 روشنی پدید آید مردمان از آن شادمان شدند و کشتن این روز نوست و چون بزبان بهلوی
 شعاع را شید میگویند این لفظ را برجم افزودند و او را جشید خوانند و جشن عظیم کردند
 و از آن روز این رسم پدید آمد و نور و زخاصه روزیست که نام آن روز خروادست و آن
 ششم فروردینماه باشد و در آن روز هم جشید بر تخت فخاصان را طلبید و رسمهای نیکو
 گذاشت و گفت خدا تعالی شما را خلق کرده است باید که پاهای پاکیزه تن بشوید و غسل کنید
 و بنجده و شکر و مشغول باشید و هر سال درین روز بجهنم دستور عمل نمایند و این روز را بنجده
 نور و زخاصه خوانند و گویند اکابر هر سال از نور و زعامه تا نور و زخاصه که شش روز باشد
 حاجتهای مردم را بر آورده اند و زندانیان را آزاد کردند و مجرمان را عفو فرمودند و
 و بعیش و شادمانی مشغول بودند و معربان نیز و زست نور و زبند نور و زخاصه است
 که ششم فروردینماه باشد و نام نغمه است از موسیقی نور و زخار نام شعبه است از مقام نوا
 که آن هم نغمه است از موسیقی نور و زخاصه ششم فروردینماه است و شرح و بسط آن در لغت
 نور و زمدکور شد و نور و زبند نام نغمه است از موسیقی نور و زعامه اول فروردینماه
 است و شرح و بسط آن در لغت نور و زکشته شد نور بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و جوی
 را گویند که ستفخانه را بدان پوشند و بضم اول و عروضت و آنرا عربان خلاق الشعر گویند با حاکم

پی نقطه نورهان بفتح اول و هاء یه بالف کشیده بوزن همنان بمعنی نورهان است و آن چیز است
 که شخصی برسم تحفه و در معان انجای بیاورد و شعر به راین گویند که شاعران برسم راه آورد
 در خدمت اکابر و سلاطین خوانند و معنی که در خبر خوش را هم میگویند وصله و جایزه شعر را
 هم گفته اند نورهانی بوزن لریه بمعنی نورهان است که تحفه و در معان و راه آورد و معنی
 و خبر خوش وصله شعر باشد و بفتح اول و فتح نای قرشت بوزن پوشید بمعنی در سینه
 و تصور کرده و بخاطر آورده نورهان بوزن اول و سکون ثانیه مجهول و زای نقطه در مخفف هنوز
 باشد و درخت صنوبر و کاج راین گویند نورهان بوزن اول و سکون ثانیه مجهول و زای فارسی بمعنی
 دو نورهان است که کاج و صنوبر باشد و بعضی گویند درختی است مانند صنوبر که پیوسته سبز
 و خرم است نورهان بوزن اول و فتح نای قرشت بمعنی نورهان است در خراسان از اراضی طوس
 و در الجابنر که آسوده است نورهان بوزن اول و فتح نای قرشت بمعنی نورهان است که ناله های شاخها
 نود مدینه و کلهها و شکوفه های نوشکفته چمن باشد نورهان بوزن اول و فتح نای قرشت بمعنی نورهان است
 رودخانه است تالغیب و مشور بنیاد و فریاد و صدا و بانگ سمنهاک راین گویند نورهان بوزن اول و فتح نای قرشت
 فارسی بوزن سوزن درخت صنوبر و کاج را گویند نورهان بوزن اول و فتح نای قرشت بمعنی نورهان است
 و آنکه باشد نورهان بوزن اول و فتح نای قرشت بمعنی نورهان است که جامه را گویند نورهان بوزن اول و فتح نای قرشت
 مجهول بوزن طوس قوس قرخ را گویند و نقل حرف نون و کشکوی گردن راین گفته اند نوشته
 بضم اول و سکون ثانیه مجهول و سین بفتح نقطه و فتح فوقانی صدای کریم را گویند که در کلوپچ
 نورهان بوزن اول و فتح نای قرشت بمعنی نورهان است که جامه را گویند نورهان بوزن اول و فتح نای قرشت
 زای قرشت بوزن نورهان بمعنی حجت مباحثه باشد نورهان بوزن اول و فتح نای قرشت بمعنی نورهان است
 است که از شنیدن و گوش کردن باشد و بمعنی نوشیدن و نوش کردن باشد و بمعنی پوشیدن
 اشامیدن و گوارا و سازگار هم آمده است و امر بآوردن و بمعنی هر هست یعنی گوش کر میشنود بنوش
 و پاشام و بمعنی فاعل هر هست که گوش کنند و شنوند و شناسند و نوشند و بمعنی گوار
 آباد و نوش جان باشد هم گفته اند و تریاک و یازهر و شهد و عسل را هم میگویند و کثایه از
 الحیات و حیات که بمعنی زندگانی است هم هست نوشابه بضم اول بوزن رودایه نام زنی است
 که پادشاه ملک بروج بود و آن حیات راین گویند نوشابه بضم اول بوزن بغداد نام شهر است
 حسن خیر و بدین سبب منسوب بخوبان شده است نوشابه بفتح اول و ضم خامس که اول باشد
 و سکون زای قرشت داروی است کانی که پیش تر سفید کرد آن کار فرمایند و معدن آن کوهی است
 در نواحی سمقند و نیز کوهی است در نزدیکی دمنان که از توابع کرمان و در آن کوه غار است
 و از آن غار بخار پی بر می آید و منجمد میشود و این قسم بهترین اقسام است و قسم دیگر از آن
 خشت پزی و کلن حمام حاصل میشود و آن را باب صفت عقاب و شرطایر و مشاط گویند

برین در اینجا بود نام کوهم هست و نام میانرپی بوده ایرانی که پسر او فرهاد نام داشته و سپید
 را نیز گویند و آن تختی است که بجهت دفع جشع چشم زخم سوزند و بمعنی صدا و آواز بلند آمده
 است و اول بالام در آخر بر وزن ستغور بمعنی بنیره فرزند باشد که فرزند و فرزند زاده
 است عمو و پسر و پسر زاده است را گویند خصوصاً نون بر وزن و نون بمعنی اسپ جلد
 تند و تیز و هر چیز تیز رونده و مردم تیز فهم و تخم سپید باشد و بمعنی حرکت کننده و فرایند و لرزنده
 هم آمده است و نیز از احتیاجی الف کشیده بر وزن سر و ناز شخصی را گویند که تان بعرضه آمده است
 و سالک مستدی را نیز گویند و تفسیر مستدی هم هست و با هم در یالای و او بر وزن سپوخرمای
 تر و تازه را گویند و بفتح اول و ثانی بمعنی بنیره است که فرزند زاده باشد و بحدی و هر چیز نون
 گویند و بمعنی حادث هم هست که در برابر قدیم است و بضم اول بر وزن کوه بمعنی تپه باشد که بحر
 لسمعه گویند و بکسر اول و ثانی به تختانی محمول کشیده کلام خدا و مصحف و قرآن مجید باشد
 و بضم اول نیز باین معنی آمده است و بفتح اول بمعنی تحدید و تازی باشد و بمعنی زاری کنی و بلزپی
 و لرزان شوی و بجنبی و متحرک شوی هم هست نوایان بر وزن کویان پادشاه زاده را گویند و ترکان
 ملوک و سلاطین را بدین نام خوانند و سیدی یا طبعی را نیز گفته اند که از چوب بید بافته باشند
 و بفتح اول و ثانی به تختانی محمول کشیده و بجمع فارسیه زده گیاهی است که بر درخت پچد و عربان بلاد
 و عشقه گویند و بضم اول و ثانی محمول بر وزن گویند بمعنی بلزپی و بنال و توجه کد و با ثانی
 محمول بر وزن امید مرده و مرده کافی و خبر خوش و هر چیز که سبب خوشحالی شود و بشارت دادن
 بضمیافت و مهم کنی و امید واد کرد امیدن و وعده کردن بخدمت دیوانی و کارهای بندگان با نفع
 و فایده و بمعنی متحرک و لرزان و حرکت کرد و لرزان شد و لرزید هم آمده است و بفتح اول بر وزن دویدن
 بمعنی زاری کردن و نالیدن باشد و بمعنی حرکت کردن و جندیدن و لرزیدن هم آمده است و بفتح
 بر وزن خمید بمعنی لرزیدن و جندیدن و نالیدن و زاری کرده باشد و بفتح اول بر وزن قدیر لفظی
 که از زرد عربی محض میگویند همچنانکه گویند بتولید دیدن شناخت یعنی محض دیدن شناخت و بفتح
 بر وزن مویه شاخ تر و تازه را گویند که از درخت رسته باشد و عربان سرع خوانند و بفتح
 با ثانی محمول بر وزن مویین بمعنی اول نوایان است که پادشاه زاده باشد و ملوک و سلاطین را
 که خویش و قوم و قرابت باشند نیز بدین نام خوانند و بعضی گویند ترکان سلاطین خود را بدین
 نام خوانند بیان پست و سیم **در وزن باها مشتعل بر هفتاد لغت و**
 نه بکسر اول و ظهور ثانی بمعنی شهرست که عربان مدینه و بلان خوانند و چو شاپور که نه شاپور است
 یعنی شهر شاپور و نه و نه یعنی شهر آوند چو در آنجا ظروف و آوانی بسیار میساخته اند و امر
 بنهادن هم هست بمعنی تپه و بکزار و بضم اول و ظهور ثانی عده است که از بحر پست
 میگویند و اشاره بر نه فلك و نه سور اخ قالب آدی باشد که آن دو سور اخ کوش و دوجتم

و دو سوراخ پسته و دهان و دو سوراخ پس و پیش است و بفتح اول و خفایا ثانی افاده معنی
 لیاقت میکند همچو شاهانه و بزرگانه و درویشانه و تفسیر لای تقییر عریه هر هست نهاد بکسر اول
 ماضی نهادن است که بمعنی گذاشتن است باشد و بنیاد و سرست و خلقت و طینت و باطن را نیز گویند
 و بفتح اول بمعنی طرز و رسوم و عادت باشد نهاد که بر وزن فایده که جمله و لباسی بگویند
 در روزهای عید و روزهای مهمانی و دیدن مردمان بزرگ پوشند و بغیر ازین روزها در
 جانی بسته نگاه دارند نهاد بفتح اول بر وزن بهار مخفف نهاد راست که چیزی نخوردن از نامداد
 باشد تا مدتی از روز و در عریه از وقت طلوع صبح صادق تا زمان برآمدن آفتاب
 و بجه خرجال و سنگوارک را نیز گویند و بکسر اول بمعنی ترس و بیم و کاهش و گذارش تن باشد
 و باین معنی بفتح اول هم گفته اند نهاد بفتح اول بر وزن هزار بمعنی نهاریه باشد و آن طعام آنک
 است که بدان نداشتا کنند نهادی بر وزن هزار بمعنی نهاره باشد که طعام اندکی است و بدان
 نداشتا کنند نهادن بفتح اول مصدر نهاد است که چیزی نخوردن اندک باشد و بکسر اول بمعنی
 گذاشتن و گذاشتن و ترسیدن و واه کردن و باین معنی بفتح اول هم آمده است نهاد بضم اول
 بر وزن کداز نری و کوسفندی که پیش پیش کاه کوسفندان برادر و در و بر عریه که خوانند و بطریق
 استغاره و بر سروران و پیشوایان قوم اطلاق کنند و باین معنی بفتح اول هم آمده است و بکسر اول بمعنی
 ترس و بیم باشد و امر ترسیدن و واه کردن هم هست نهادن بمعنی ترسیدن و واه کردن نهادن بضم اول
 بمعنی ترسیدن و واه کردن و بیم بردن باشد نهادن بمعنی ترسیدن و واه کردن نهادن بکسر اول
 بر وزن وصال درخت موزون نورسته و نوشاندن را گویند و بمعنی بستر و نهالی و نوشک هم آمده
 است و بمعنی بشکار هم هست چه شکارگاه را نهادن گویند نهادن بر وزن و بمعنی بشکارگاه باشد
 و مکیگاه صیاد را نیز گویند نهادن بر وزن و بمعنی بشکارگاه و مکیگاه است نهادن
 بکسر اول بر وزن زیاله درخت معز و نورسته باشد و شالخیهای درختی را نیز گویند که صیادان
 بر سر آن جامهای گفته بر بندند و بر یکجانب دام بزمینی فرو برند تا جانوران از آن دم کرده بجانب
 دام آیند و بمعنی بشکار و شکارگاه و مکیگاه صیاد هم آمده است نهادن کاه بکسر اول بمعنی شکارگاه
 و مکیگاه باشد چه نهادن بمعنی بشکار هم آمده است نهادن کاه بکسر اول و فتح کاف فارسیه مخفف نهادن
 کاه است که شکارگاه باشد نهادن بمعنی بفتح اول و کسریم بر وزن سلاطین بمعنی آهنگر باشد که در
 حداد میگویند و باین معنی بخلاف نون آخر هم بنظر آمده است که نهادن بر وزن تاجی باشد نهادن بکسر
 بفتح بای فارسیه کبابه از فرشتگان و ملائکه باشد و جزو بی و امثال ایشان را نیز گویند نهادن
 بر وزن میاخانه بکنجه و مخزن را گویند که در میان دو دیوار یا گوشه خانه سازند و خانه را
 نیز گویند که در زیر زمین سازند بجهت نشستن در هواهای گرم و بجزو حنبر و خوانند نهادن در
 بفتح دال و رای بی نقطه بمعنی نهادن است که بکنجه و مخزن نهادن و خانه زیر زمین باشد

و عربان مله بوبنه خوانند سفید به در چشم رانافه است نوش آذر با ذال نقطه در بعضی آذر نوش
 است که آتش آن دو بهر باشد از جمله هفت آتش که فارسین و نام پهلوانی هر بوده است و در موبد الفضل
 بمعنی اول بجای حرف اول تایی قرشت آمده است نوش یاد بای بجد بر وزن او ستاد نام پرده است
 از نوای چکاوک که آن هر نغمه و لحنی است از موسیقی نوش یاد به فتح دال بمعنی نوش یاد است
 که برده از نوای چکاوک نوش تفتح اول و ثانی و سکون ثانی و تایی قرشت ماضی نوشتن
 است یعنی فرو پیچید و در نوردید و بکسر اول و ثانی ماضی نوشتن یعنی کتابت کرد و رقم نمود
 و بضم اول و سکون ثانی مجهول و ثالث و راجع ماضی نوشیدن یعنی نوشید و اشامید چیدر
 فارسیه دال و تاهرد و لیم تبدیل می یابند نوشتن بکسر اول و ثانی معروضت که چیزی نوشتن
 و کتابت کردن باشد و بضم اول هم بنظر آمده است و بفتح اول و ثانی معروضت که چیزی نوشیدن و طبعی
 کردن و پیچیدن باشد و بر وزن دوختن معروضت نوشیدن و اشامیدن باشد نوشته بکسر اول
 و ثانی ماضی کتابت کرده شدن و رقم نموده و بفتح اول معروضت در نوردیده باشد نوش خوردن
 بر وزن موش خوردن نام روز پنجم است از ماه های ملکی نوشتن و تزیین و پازهر را گویند و یکی از
 نام های شراب و بعضی گویند نوشتن و کایه از شراب است و نام معجونی هم هست
 نوش روان مخفف نوشیر و آن است بمعنی رب انسان و رب انسان بمعنی جبرئیل است و بمعنی
 عادل هم هست و نام پادشاهی بود که پیغمبر ماصلوک الله علیه و آله در زمان او ظهور آمد و
 و عزت حکم را که صاحب مذهب اباحت بود با هشتاد هزار کس از متابعان او بجهت فرستاد
 و کوشی که آنرا ایوان کسری گویند بنا کرده است و عربان نوشیر و آن خوانندش بای بجد نوش کما
 بکسر کاف فارسیه و تحتانی الف کشیده محاصره را گویند و آنرا تریاق گویند خوانند هر کس بکثرت
 از وی بیاشامد تا یکسال از زندگانی که مار و عقرب و جموع کزندگان اینها نشد نوش لبنا بفتح لام
 بای بجد تحتانی رسیده و نون بالف کشیده نام نوایی است از موسیقی نوشجه با چیدر وزن نوشته
 بمعنی کوار و کوارد باشد نوش تفتح اول و ثالث و سکون ثانی و واو بمعنی جار و جاد باشد که برابر
 قلم است نوش تفتح اول و ثالث و سکون ثانی و ظهورها پادشاه نوجوان را گویند و نو داماد
 را هم گفته اند و بضم اول و ثانی مجهول و خفایا مخفف نوشه است که بمعنی خوش و خوشا
 و خوشا و خوشی و خوشحال و خرم باشد و بمعنی غم خوردن و نینار داشتن هم هست و قوس قرچ
 را نیز گویند نوشیر و آن مخفف نوشیر و آن است یعنی جان شن چه نوشین بمعنی شیرین و روان
 جان را گویند و نام پادشاهی هم بوده عادل که پیغمبر ماصلوک الله علیه و آله در زمان او ظهور کرد
 و تزیین بر وزن وین بمعنی کوار و شیرین باشد و مخفف نوشین بمعنی هم هست که کوش کردنی
 نوشیدنی باشد نوشیر یاد بمعنی شراب کواری باشد چه نوشین بمعنی کواری و یاد شراب را گویند
 و نام لحن پنجم و هشتم است از سیم کوزار و نام نوایی هم هست از موسیقی نوشیر و آن

بمعنی جان شیرین است چه در و است بمعنی جان و نوشتن بمعنی شیرین باشد نوشتن بروزن و نوشتن
بمعنی نوشتن باده است که شراب کو را و نام نوایی باشد از موسیقی نوع و سان چنان بمعنی نوشتن در کان
چنان است که بفالها و شاخهای نود مدید و کلها و شکوفه نوشکفته باشد نوع و سان روز
کتابه از درختان شکوفه کرده باشد و آنرا نوع و سان نوروز و نوع و سان بهار میگویند نوع
بروزن دوغ نام موضعی است نزدیک بلشت قبیاق نوب بضم اول و بر وزن صوف صدائی که از کوه
و عارت عالی و جام و چاه و غیره باز کرد و شور و غوغای را نیز گویند که از کثرت مردم و جانوران
خبر و آواز و فریاد کردن سک را هم گفته اند چه هرگاه سک بانگ زن و فریاد کند گویند سک می تو
و بشع اول در عری بمعنی کوهان شتر باشد و در از ران نیز گویند که در مقابل کوتاه است نوافع بضم اول
و فای یالف کشید و بعین نقطه دانزده نام شهر که مدینه است نوافع بضم اول و فای یالف کشید
که از افتادن است نوافع بضم اول و فای یالف کشید که از افتادن است نوافع بضم اول و فای یالف کشید
شور و غوغا و صدا و آواز بلند را گویند نوافع بضم اول و فای یالف کشید که از افتادن است نوافع بضم اول و فای یالف کشید
خوردن و شوریدن مردم را نیز گویند و بمعنی صد کردن باشد عموماً و صدای که بسیاری
مردم و جانوران دیگر بهم رسد خصوصاً و بحر په هزار خوانند و بمعنی جنبیدن هم بنظر آمده
است نوافع بضم اول و فای یالف کشید که از افتادن است نوافع بضم اول و فای یالف کشید
موز و محکم کند و سر هر چه که تیز باشد و بعضی سرهای اینکستان و منقار مرغان را نیز گفته اند
و بمعنی منقار مرغان بضم اول هم آمده است نوافع بضم اول و فای یالف کشید که از افتادن است نوافع بضم اول و فای یالف کشید
بوده است و چاکر و ملازم را نیز گویند نوافع بضم اول و فای یالف کشید که از افتادن است نوافع بضم اول و فای یالف کشید
کوی و بر کوی را گویند نوافع بضم اول و فای یالف کشید که از افتادن است نوافع بضم اول و فای یالف کشید
را گویند نوافع بضم اول و فای یالف کشید که از افتادن است نوافع بضم اول و فای یالف کشید
و کسر کاف فارسیه بر وزن بوف و بش نام پادشاه جزیره طریائوش است و آن جزیره بود که عذرا
در آن جزیره افتاد و نجات یافت نوافع بضم اول و فای یالف کشید که از افتادن است نوافع بضم اول و فای یالف کشید
و لوله و نایره صراحی و مشرب را هم میگویند و کردن صراحی را نیز گفته اند نوافع بضم اول و فای یالف کشید که از افتادن است نوافع بضم اول و فای یالف کشید
کلام است مطلقاً اسم آنکه کلام خالق باشد یا مخلوق و بمعنی قول هم آمده است که در برابر فعل است
نوافع بضم اول و فای یالف کشید که از افتادن است نوافع بضم اول و فای یالف کشید
اکنون و در خال و همین زمان و بالفعل و حالا باشد و چاه و زخندان را نیز گویند و در عری بمعنی
شمشیر و کرانه شمشیر و مرکب و سیله و دوات مرکب و سیاه و ملا هم باشد و نام شهری و مدینه
هم هست و باصطلاح از باب مخاریر و را گویند که عربان حاجب خوانند نوافع بضم اول و فای یالف کشید که از افتادن است نوافع بضم اول و فای یالف کشید
را گویند مطلقاً و بحر په فرس خوانند و بمعنی هر تیر و زن و تیز و باشد عموماً و اسپ و اسب تیز و
را گویند خصوصاً و بیک و شاطر و خبر آورنده مردم تیز هم را هم میگویند و نام مکانی است که آنست که

نهادند بکسر اول و فتح و او و سکون و او و دال الجمل یعنی شهر آوند چه به معنی شهر باشد و آوند
 طروف و اولی را گویند و در آن شهر بسیار میساخته اند و بمعنی سهستان هم آمده است و بفتح
 اول هم هست که بر وزن دماوند باشد و آن از عراق عجم است و نوح علیه السلام بانی آن شهر بوده
 و آوند بمعنی تخت و مسند هم آمده است و بکسر است استعمال میافزاید شده و نام شعبه هم هست از
 نهادندی بکسر اول بر وزن کر آمدی منسوب بنهاوند را گویند و نام برده هم هست از موسیقی
 و این غیر از نهادند مذکور است که شعبه موسیقی باشد نه بام یا بای الجمل بالف کشیده بلم زده
 کتایه از نه آسمان است نه پایه یا بای فارسی بالف کشیده و فتح تحتانی کتایه از نه آسمان است و بمعنی
 متبر خطیبان هم هست که بران بالاروند و خطبه خوانند و بکسر ای فارسی نه آسمان را گویند
 و آنرا از بای علوی خوانند و هفت کوکب را نیز با د و عقده راس و ذنب گفته اند نه پرده بفتح بای
 فارسی و دال الجمل بمعنی اول نه پل و ست که نه آسمان باشد یعنی با چهره بر وزن مهین بمعنی
 پیکار و بفتح و تاب باشد نه حجم کتایه از آسمانست و نه حجه که در مهابی حضرت رسالت پناه صلوات
 الله علیه و آله میبودند نه حصار میا بمعنی اول نه حجه است که نه آسمان باشد نه خراسان بخای
 نظمه دار بمعنی نه حصار است که کتایه از نه آسمان باشد نه خوش بفتح اول و خای قطعه دار و آوند
 معدوله و سکون شین قرشت تا ک دشتی را گویند و آنرا بر کتایه ایضا خوانند و نه خوش
 حجت آن گویندش که میوه آن در زمستان خورشیدک نمیشود و پیاره اش بر درخت سپید و خوشه
 آن زیاده برده دانه نمیشود در اول سیز و در آخر سرخ میشود کل آن لا جوردی می باشد علت
 چرب و هر علی دیگر که ظاهر بدن باشد نافع است بکسر ای قرشت و فتح هر زودخانه
 است در ایلاق که در آن الملك خطا و ابعور است گویند هر که در آن رود خانه غسل کند چون خواب
 رود البته محکم گردد نه رواق بضم اول کتایه از نه آسمان است نه رواله بفتح اول و او بر وزن
 هفت ساله نام اصلی کجاست و آن ولایتی است در هندوستان بهر آن بر وزن و روان
 نام شهری و مدینه است نه بر وزن بهر چیز نیست که با آن روغن جدا کنند نه سپهر کتایه از
 نه آسمان است چو آسمان را سپهر هم میگویند نه با سین بفتح بر وزن کوفتن بمعنی بگذاشتن
 و گذاشتن باشد و با سین بمعنی باشند نقطه دار هم آمده است چه سین و شین در فارسی به هم
 جفتند بیل می یابند نه شین بفتح اول و شین نقطه دار بر وزن جدول نزدیک صحرای است که شافل
 باشد نه شهر یا کتایه از آسمان است نه صحیفه که در آن بمعنی نه شهر یا است که نه آسمان باشد نه طارم
 بمعنی نه صحیفه کرد و ست که کتایه از نه فلک باشد نه طبق بمعنی نه طارم است که کتایه از آسمان باشد
 نهفت بکسر اول و ضم ثانی نهفت است بمعنی پنهان کرد و بمعنی پوشید و پنهان هم هست و بمعنی
 مصدر نیز آمده است که پنهان کردن باشد و خلوتخانه ملوک و سلاطین را نیز گویند و جانی و وضعی
 را هم گفته اند که در میان دیوار بخت ذخیره گذاشتن بسیارند و نام شعبه هم هست از موسیقی

بفتح اول و سکون ثانی و قاف رستنی را گویند که پیوسته در آفتاب باشد و بر پیکر قوس الماء و بحر
 بحر الماء خوانند نه قصر بمعنی تطبیق است که کایه از نه فلک باشد نه کایه بمعنی نه قصر است که کایه
 از نه آسمان است نه بفتح اول و سکون ثانی و لام نام یکی از میان آن قوس را که بفتح اول
 و میم بالف کشید بروزن رها و از سطح بزرگ و عظیم و بسیار و بی نهایت و اقرب و بی کران و هر
 و یکبارگی باشد و بمعنی کاری بزرگ و عظیم و هر چیزی بسیار عجیب و بی اندازه و بمعنی شکل
 و دشوار و عجب که از تعجب کردن باشد نیز آمده است و بهیچ معنی بی بازی نقطه دار هم هست که بر
 وزن شهنانه باشد بفتح اول و میم بالف کشید بروزن رها و از سطح بزرگ و عظیم و بسیار و بی نهایت و اقرب و بی کران و هر
 کایه از نه آسمان است نه بفتح اول و سکون ثانی و لام نام یکی از میان آن قوس را که بفتح اول
 بروکان و در جای دیگر بفتح اول و ضم ثانی و در نسخه دیگر بکسر اول و فتح ثانی بمعنی سر پوشش بیک
 و طبق و تنور و امثال آن باشد یعنی بضم اول و ثانی بروزن سفین و در جاهای دیگر بفتح اول و ضم
 ثانی و در مویذ الفضل بکسر اول و فتح ثانی و بای لجد بمعنی زمین است که سر پوشش بیک و طبق
 و سر پوشش تنور باشد یعنی بکسر اول و بای لجد بروزن سکه دیده سخن پنهان و دینه و هر چیزی
 پوشیده و پنهان را گویند بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و چشم جوال را گویند و آن ظرف است
 که آن موی و چشم بافتد و ارد و کند و امثال آن در آن کند و کند بکسر اول بروزن سکه و بمعنی
 نهان است که نهانخانه و مخزن و مخفی باشد نهان بروزن پلنگ صاحب وید الفضل اسکوب
 شیر لپی است و بعضی دیگر گویند جانور است آن بصورت سوسمار و طولش زیاد و پانزده کن
 می باشد و اگر او را آفتی نرسد تا شصت گز نمیشود و پشت وی مانند پشت کشف باشد و در
 چیزی خوردن فلک اعلا می او حرکت میکند برخلاف جانوران دیگر و گویند پیضه در کراته آب
 و در غریب بیک نهان آنچه از آن پیضه را که آب بان رسد بچه نهان شود و آنچه را آب نرسد
 مستغور گردد اگر پوست او را بود و غریبه بگرداند پس پیاورند و در جای آویزان کند تکرک
 در آن فرید نیارود اگر قله را از روغن او چرب کرده در کراته لایب روشن کند و زرقها
 فریاد نکند اگر قدری از پیله او بر پیشانی قوچ جنکی مالند هر قوچی که در برابر او آوند بگریزد
 و کایه از تبع و قلم باشد و عربان تساح خوانند یعنی کایه از ششیر هاء در غلاف است
 نهان زیر ختان کایه از ششیر ابد است نهان بفتح سیم سحفض و سکون بای لجد
 و نای هونز کایه از تبع و ششیر هندیست نهان سیاه بمعنی نهان زیر ختان باشد که تبع
 و ششیر ابد است نهان فلک کایه از برج حوتست و برج سرطان را هم گفته اند نه و در بضم اول
 و ثانی و فتح دال لجد بمعنی زیور و آرایش زمان است که آن سر او بر و گوشواره و سلسله و حلقه
 پستی و کوبند و باز و بند و دست برنج و انکشت و خلخال باشند و هر هفت راینر گویند و آن
 سر مه و دسمه و سرخی و سفید است و خال و زرد ورق و حال باشد نه و بضم اول و واو محمل

برون حضور نگاه کردن از روی قهر و غضب و خشم باشد و بمعنی نگاه و چشم هم بنظر آمده است
 که بعبره رویت و عین کویند **بکسر اول** برون وزن قریب بمعنی ترس و بیم باشد **بفتح اول**
 و **بکسر ثانی** برون رسیدن باشد یعنی غم خورد و اندیشه کرد و گذاشت و نوعی
 از خوردن است که از مغر خطل و آرد ترکیب کنند **در نون** یعنی در سوراخ گذارند
 و بزبان آورند چه نوا و بمعنی سوراخ و زبان باشد و گدایان این است که معدوم سازی و بی نام
 و نشان کنند **بفتح اول** برون رسیدن بمعنی ندیده کردن و غم خوردن و نهادن و گذاشتن
 باشد و این بمعنی **بکسر اول** آمده است **بفتح اول** و در آخر برون و بمعنی **بفتح اول** که ترس و بیم باشد
بیان بیست و چهارم در نون بایای حطی **بکسر و سینه**
لغت و کلمات **بفتح اول** و سکون **لای** بمعنی نای است که مزمار و ملقوم باشد و قلم
 و کلام و نیشکر نیز گویند و **بکسر اول** افاده **لای** نفعی را گویند می کنند **بکسر اول** و ثانی **الف**
 کشید بمعنی جدا باشد مطلقا خواه پدر پدر و خواه پدر مادر و بمعنی برادر مادر که خالو باشد
 و برادر بزرگ هم بنظر آمده است و بمعنی قدر و عظمت هر چیزی است **بفتح اول** و **بکسر**
ای بمعنی نوبت باشد و باین معنی بجای حرف اول بای **بکسر اول** آمده است و گفته شد **بفتح اول**
بفتح اول و رای قرشت و سکون **سین** بفتح نقطه و فوقانی یعنی نتوانست و آرد ستش بناید نیاز
بکسر اول برون حجاز حاجت و احتیاج را گویند و بمعنی حاجتمند و محتاج و آنر و مند
 هم آمده است و میل و خواهش اظهار محبت و تحنه در ویشا نیز گویند و بمعنی خط و غلا و مشره
 و حرص و لذت خوردن طعام هم هست و بمعنی دوست در برابر دشمن و در جای دیگر درست
 در مقابل شکسته و در رسته دیگر درست در برابر هموار نوشته شده بود و صیغه **یک** شاهد
 نداشتند نیاز **بفتح اول** و رای قرشت برون نیاسایم معروفست یعنی از ندم و بمعنی
 از ندمه نشوم هم آمده است نیاز و مند بضم رابع و سکون و او **بفتح** نیاز مند است که محتاج
 و حاجتمند باشد نیاز **بکسر اول** برون حجاز به نام طایفه است از افغان و معشوق و محبوب
 و دوست را نیز گویند نیاز **بکسر اول** برون حجاز **بفتح** حاجتمندان باشد و کما یة از غاشقا
 هم هست نیاز **بفتح اول** و **بکسر اول** و سکون **نون** بمعنی قصد و آهنگ نکردن و دست بطرف
 چیزی دراز نمودن باشد و بمعنی پفکندن و پینداختن و ناله نکردن و نیالیدن هم آمده است
نیاکان با کاف **بکسر اول** برون بیابان بمعنی جدا دیرری و مادری باشد **بکسر اول**
 برون اجسام **بفتح** غلاف شمشیر است و میان و وسط تیغ و غیر تیغ را نیز گویند هر چیز
 باشد و بمعنی تعویذ هم بنظر آمده است و چوب بن جگر را نیز گفته اند و آن چوبی است
 که بر زبیر آن در وقت شیطان کردن بدان چسبند و زور بکنند تا که آهنگ پیشتر زمین فرود
 و زمین را پشت تر بشکافد و خیش چوبی است که بر کردن کا و زراعت گذارند بنیایش برون ستایش

بمعنی آفرین و تحسین و دعا که باشد که از وی تضرع و زاری کنند و بمعنی مهر پایی هم آمده است نیل
 بهش اول و بای فایر سه روزن احوال نام یکی و جلای است که مشک خوب از آنجا آورند و بعد از
 مشک تبیی مشک منالی بهترین اقسام مشک است نید لان بهش اول و لام بالف کشیده و روزن
 مردمان سنگینه باشد که در خوانب مردم افند و عربان عبد الحنه و کابوس خوانند و بمعنی صرع
 هم آمده است و آن علی باشد معروف بکسر اول و روزن کر ابخت زند و پازند اشرا گویند و بعضی
 نار خوانند و بهش اول و زلی فی نقطه و سکون ثانی و میم نام نویان است که پدر سام جد ستم
 باشد و بهش اول و روزن بهش بمعنی مکر و حیل و سحر و افسون و طلسم و جادوئی باشد و
 بعضی گویند و بهش بمعنی نیرنگ یا کافار سه روزن و بهش بمعنی نیرنگ است که سحر
 و ساحری و افسون و نیرنگ و طلسم و مکر و حیل و صنون باشد و هیولای هر چیز را
 نیرگویند و آنچه مرتبه اول نقاشان با انکشت و زغال نقش و طرح کنند و بکشند و بهش اول
 هم آمده است نیرنگ بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و نون و او کشیده و بدل رده بمعنی فکر
 و نظر است که اندیشه و نگرین باشد بمعنی یافتن حقیقت چیزها فکر و خیال و بکسر اول
 و روزن نیرنگ و نیرنگ و زور و قوت و توانائی باشد و بمعنی تقدیر هم بنظر آمده است چنانکه
 گویند و بهش بمعنی بر هر تقدیر و بهش بمعنی توانا و خداوند زور و قوت و قدرت باشد
 و بهش اول و سکون آخر که زای نقطه دار باشد نام شهر است مشهور که در آن هند کرسیان باشد
 و نام شعبه هفت از موسیقی نیرنگ اول و سکون ثانی و نیرنگی و نیرنگی دیگر است و بهش
 ایضا گویند و بعضی بعد از این هم بنظر آمده است نیرنگ با اول بتانی کشیده و برای فایر سه روزن
 کیهی است که در درخت پیل و بهش بمعنی عشقه گویند و نیرنگ با ثانی مجهول و نیرنگی نقطه دار معروف است
 و بهش سنان گویند و علم را هم گفته اند نیرنگی کثایه از شعاع آفتاب است در وقت طلوع و غروب
 نیرنگی کثایه از آفتاب عالم است نیرنگی نون از نیرنگ باشد مانند خط مستقیم نیرنگی
 باینکه بهش روزن بیداری سپاهی و لشکر بر آگویند و این قسم دویم است از چهار قسم طوائف
 انسان که جشید قرار داده بود نیرنگ اول و روزن سیلان نام ماه هفتم است از سال رؤیان
 و باران آن وقت و این گویند و مدت ماندن آفتاب در برج حمل و بهش نیرنگی نام ماه دوم
 باشد از سه ماه بهار و بمعنی نیرنگی ماندن است چه سان بمعنی بسته و مانند بود و بکسر اول
 بمعنی خلاف و مخالفت باشد نیرنگی بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و فایر ای بکسر مرتبه
 و رسته و چینه دیوار کلیر را گویند که بر روی هر کدازند نیرنگی بکسر اول و سکون ثانی
 و ثالث و فایر نیرنگی نیست باشد که عربان تافیش گویند و نیرنگی و روزن کیس و نشتر فضا
 و حجام باشد و آن نیرنگی گویند با تحتانی بالف کشیده در آن نیرنگی بهش اول و روزن
 بلخت نیرنگی میوه است که اثر الواحه گویند و نیرنگی با ثانی مجهول و روزن ریش نیرنگی هر چیز را گویند

همچو نیش دارد و خنجر و نیش عقرب خار و نیش و نیش دندان و امثال آن و بمعنی نشان هم آمده است
و زهر را نیز گویند که بحر بی سم خوانند و نوعی از خرمایا هم هست که آنرا خرمای ابو جهل میگویند
نیاور بابای الجبد بر وزن بجا و نام شهر است در خراسان که معدن فیروزه در آنجا بوده است
و نام شعبه هم هست که مشهور بنیشا بوردک بر وزن بجان بمعنی نشان است نشان با ثانی
مجمول بر وزن کیک و نام دار و قرض دان را گویند نیشاک بکسر نیشا قرشت کفایت از خط سبز است
و آنرا بشکر خا هم گفته اند که بجای طای حلی دال الجبد باشد نیشکر خط بکسر اول و میلم و سکون
ثانی و ثالث و نون بلعنه زنند و پازند زن را گویند که در مقابل مرد است بر وزن نیکو
نوعی از اقسام آلبا باشد و آنرا الوی طبریه خوانند هم و بمعنی نشتر حجام هم آمده است
و عربان مبضع خوانند بر وزن ریشه بمعنی اول بنشوست که آویز طبری باشد
یا ثانی بمجمول بر وزن چیغه بند از ار و شلوار و موضع گذر اندین بند از ار و شلوار باشد و
بقیغه بند را نیز گویند و آن پارچه باشد مربع که رخت پوشیدنی و غیره را در آن بندند و پوست
شکر جانوریه هم هست و پوستین را نیز گفته اند چربیفه و باده بمعنی پوستین رویه باشد
و بمعنی رویه نیز بنظر آمده است چنانکه گویند نینه پوستین گفته اند و از آن رویه خواسته
اند الله اعلم بر وزن فیل حشیش باشد که عصا آنرا بمعنی فشرده آنرا بغله گویند و بدان
جامه و امثال آن رنگ کتد و سپند سوخته را نیز گفته اند که بمعنی چشمت زخم برینا گویند و پیشا
اطفال کشند نیلای بیخ بای فارس بر وزن پنه نیلو فرست و آن کلیه باشد معروف و بعضی
گودید را گویند که بتان آن بر درخت پیچیده بالا رود و آن نوعی از نیلوفر باشد و بحر بی قائل
الفعل گویند بسکون حای بی نقطه نیل بر وزن ایرج معرب نیله است که نیل مشهور است
و بدان چیزها رنگ کنند نیل نام آن است که کفایت از آن خواست آسمانی است نیل و با فابرو زن و معنی
نیل پرست که محقق نیلوفر باشد و آن کلیه است معروف و مشهور و آنرا بمعنی نیل نام آسمان
که کفایت از آن خواست فلك باشد و سیاه آسمان را نیز گویند نیلک بر وزن کیک صغریل است
و گرفتن و اعضا و اندام را نیز گویند سر در و ناخن انگشت دست چنانکه بدر آید نیلکوی کردن
کفایت از سبز و بایزدن باشد نیلکوی در کفایت از آسمان ها است نیلگون خیا باغی قطره دار
بمعنی نیلگون پردها است که کفایت از آسمانها باشد نیلگون و طابک و بمعنی نیلگون خام است
که کفایت از آسمانها باشد نیلور بابای فارسی بر وزن معنی نیلوفرست و آن کلیه باشد معروف گویند
که با آفتاب از آب سر بر می آید و باز با آفتاب فرو می رود و گویند مرغی بوقت فرو رفتن نیلور
در میان نیلور فرو می آید و صباح که نیلور از آب بر می آید و دهان می کشد آید آن مرغی بود و مرغی رود
و شب از آب هیچ صحت نیلکش نیلور بک سکون کاف فارسی بمعنی نیلوفرست که کلی باشد معروف
شلوار باله بر وزن معنی نیلوفرست نیلور با فابرو زن و معنی نیلور است که کلی باشد معروف

نیم برون فیله عصاره و فشارده نیل را کوبید و نیل معرب است و بمعنی کبود هم هست و آن
رنگی باشد معروف و بیشتر بر آب و استر اطلاق کرده اند **فیل** کفایت از آسمان است **نیل** پرده
بمعنی نیلی بحر است که کفایت از آسمان باشد **فیل** **فیل** بمعنی نیل پرده است که کفایت از آسمان باشد
نیل دو بر بفتح دال الجیم کفایت از آسمانهاست نیم برون نیم معروفست که نصف باشد و نیم در حق
در هند وستان که برون آن نیم را نافع است نیم برون پیدا **نیل** بمعنی نیل است و آن قوی باشد
که فرق میان حق و باطل را و میر شود **فیل** **فیل** بکسر هم و سکونشین نقطه دارد و فتح کاف و فون
بفتح تاء کشیده نام حلوئی است که به نیش کریم شهرت دارد نیم ترک بفتح فوقانی و سکون راء
نقطه و کاف کلاه خود را کوبید و آن **فیل** **فیل** باشد از آهن که در روزهای جنگ بر سر نیم بفتح
فوقانی و سکون نون نیم تنه و از حلق را می کوبید نیم **فیل** **فیل** بفتح چیم فارسیه و سکون و نون
دار کان بخش را کوبید و آن نوعی از گمان است نیم **فیل** **فیل** سنی را کوبید که بوزن نیم جو باشد
یا مقدار نیم که بوزن نیم جو باشد **فیل** **فیل** بفتح چیم فارسیه جمله و بالا پوشش کوتاه باشد و شمشیر
و تفنگ باشد را کوبید نیم **فیل** **فیل** با خای قطره دارد برون بیل یا یه کتد و کتد یه را کوبید و کفایت
و کفایت از آسمان است ظاهر نصف که آسمان باشد نیم دست بفتح دال الجیم برون نیم بست مسند
کوچک را می کوبید چه دست بمعنی صدر و مسند عالی باشد نیم **فیل** **فیل** دینار و نیمه دینار کفایت از لب معقوقست
نیم **فیل** **فیل** باریکی نقطه بالف کشیده و بیست معص و تائی قرشت زده نام پرده است از نویقه
نیم **فیل** **فیل** بکسر میزد و اصطلاح یک طرف روی را بن زمین گذاشتن باشد نیم **فیل** **فیل** معروفست
یعنی نصف روز و آن رسیدن آفتابست بر دایره نصف النهار و ولایت سیستان را نیز کوبید باین
سبب که چون سلیمان علیه السلام با آنجا رسید زمین آنرا بر آب دید و بوانا فرمود تا خاک بریزد
در نیم روز بر خاکش کردند و بعضی کوبید خسر و چین آنجا را نیز و زلش کراه کرده بود و وجهها
دیگر نیز دارد و نام پرده است از مو سیقه و نام کن پست و لغم است از سیس لحن یا بریدیم **فیل** **فیل**
معروفست که نیم سوراخ کرده شده باشد و کفایت از سخن تمام و سر بسته هم هست و تراوش اندک
را نیز کوبید نیم **فیل** **فیل** نام حلوئی است مشهور به نیش کریم **فیل** **فیل** و نیمه با قاف بلغت یونانی نیلوفر
را کوبید و آن **فیل** **فیل** است معروف نیم **فیل** **فیل** با کاف برون شیر خوار بمعنی شاگرد باشد و مزه
را نیز کوبید و هر چیز با تمام را هم گفته اند نیم **فیل** **فیل** بکسر لام و سکون نون و کاف فارسیه قریب را کوبید
و آن حالتی باشد که گمان از دران گذارند و بر کمر بندند و بعضی ترکش و تیر دران را نیز گفته اند و بمعنی
و بمعنی گمان هم بنظر آمده است و یک عدد را نیز کوبید که نیم **فیل** **فیل** و نیمه خوار باشد و بمعنی خوب و خوش
و زیبا هم هست نیم **فیل** **فیل** برون طبعور آلت تناسل را کوبید نیم **فیل** **فیل** برون نیمه نصف هر چیز را کوبید
و بر قعر را نیز گفته اند و آن چیز نیست که بر روی پوشند نیم **فیل** **فیل** بکسر ها کفایت از لب معقوقست
نیم **فیل** **فیل** با اول بتائیه رسیدن و فون بالف کشیده و بدل از ده **فیل** **فیل** صبر باشد و آن مقاومت نفس است

با هوای نو یعنی نون در ویم بروز ششمی موی بفرس قدیم قصه موصل باشد و نام شهر
 که یونس علیه السلام با آنجا بجهت دعوت کردن مردم آن شهر رفته بود و وقوع بطن ماهی
 در آنجا شد و همچنین که و مسکه هر هست که بحر پی زبده خوانند و با حذف تختانی هم بنظر آمد
 است که بروزن لیو باشد ^{فیله و نون} نام دار و نی است که عریان قصب الزریر خوانند
 و آن زیارت یکی است مانند قلم و بار یکتر از قلم و آن تیره رنگ و تلخ است باشد معدن و جگر تخی است
 و انافع است ^{نی} بکسر هر دو نون بروزن که یا بلغت سرباست تا خواه را گویند و آن تخی است که
 بر روی خیزان باشند و اجواسی همان است ^{نی} بکسر اول و ثانی محمول بروزن دیو یعنی پهلوان
 و شجاع و دلیر و مردانه و دلاور و بهادر باشد و همچنین ناود ^{است} و بکسر اول و ضم ثانی
 نوعی از دار چینی باشد که بحر پی قرقه خوانند و بشیخ اوا ^{معنی} راست باشد که شفیض
 کج است ^{نی} و بروزن میعاد یعنی شجاعت باشد و آن حسیه است که بسبب آن مردم قوی
 دل شوند ^{نی} و بروزن دیو از مابین زمین و آسمان را گویند و بحر پی جو خوانند ^{نی} و با ثانی محمول
 بروزن پچاره چوپای باشد که خیزان و ابدان پهلوانند ^{نی} و با ثانی ^{معنی} نر باشد
 و بر نکردن و فرو نه بردن و پیف کردن باشد چو او باریدن ^{معنی} فرو بردن و برگردن و آفتاب شدن و افکندن
 است و مدکور شد که هرگاه نون مفتوح بر سر کلمه که همزه داشته باشد میارند آن نون نیز له
 لایقی نیست و آن همزه بیای حلی تبدیل می یابد ^{نی} و بکسر اول و فتح ثانی قرشت بروزن پیشکش
 جماع و جماعت را گویند و ثانی قرشت بروزن فیل زور یعنی کبر و غرور باشد و آن
 بزرگ داشتن است نفس خود را و دیگر از خود شمردن ^{نی} و بروزن زیور یعنی کاینات باشد و
 کاینات در لغت بمعنی اصل است یعنی آنچه در عالم حاصل شود ^{نی} و از برای قرشت بروزن
 دیو از بمعنی نظام باشد و آن حلقی است مرفر را که تقطیر و ترتیب امور میکند ^{نی} و بروزن
 بکسر ای ^{نی} نقطه در چهار بمعنی کاینات جوست یعنی چیزهایی که در مابین و آسمان و بهر
 می رسند همچو قوس قزح و شهاب و نیازک و دوات الاذناب و برف و باران و مانند آن چه
^{نی} و بروزن ^{معنی} کاینات و نیوار بمعنی جو باشد ^{نی} و بکسر اول و سین ^{نی} نقطه بالف کشیده و بواره
^{معنی} پاینده و پی زوال است و در بحر پی بقاء بالله خوانند ^{نی} و سوم ^{نی} با سین ^{نی} نقطه بروزن ربیع و
 شرم و حرص بسیار باشد به چیز پی خوردن ^{نی} و بکسر اول و ضم ثانی و سکون شین قرشت
 و امر بشندن باشد ^{معنی} کوشش کن و بشنو و شنونده را نیز گویند که فاعل شنیدن است
^{نی} و بکسر اول و شین بالف کشیده ^{معنی} بشنو باشد که شنونده است و هم گفته و یاد گیرنده
 را نیز گویند ^{نی} و بروزن فرزند بلغت زنده و یازده ^{معنی} امور و یاد گیرنده باشد که از موهبت
 و یاد گرفتار است و در فارسیه ^{معنی} کوشش کن و بشنو ^{نی} و بکسر اول و بروزن فروزنده
 کوشش کننده و شنونده را گویند ^{نی} و بکسر اول و فتح شین نقطه دار کوش فرا داشتن باشد و بخاری

و آن کس را گویند که چون دو شخص با هم آهسته حرف زنند و بجهت شنیدن کوش خود را دارند
 یا از پس دیوار و از پس پرده و امثال آن کوش اندازند تا سخن ایشان را بشنود و بجای که بناید گفت بگویند
 و این معنی را بجهت استراق سمع خوانند و شنیدن بکسر اول برون نگویند و بمعنی شنیدن
 و کوش کردن باشد و بمعنی جستن و طلبیدن و شخص و تجسس کردن هم آمده است و بکسر
 اول برون ریوند بمعنی فهم باشد و آن حصول عاقلانه است مرفض انسان را که را و لای هم هست
 که آنرا بجهت عاقلانه گویند و آن نوعی از سداب کوهی است میوند و نوعی از حرم است که هزار
 اسفند باشد و بجهت حب الخلد خوانند و بکسر میم و سکون حای بی نقطه میوه با نانی جھول
 برون میوند بمعنی ناله و افغان و خروش و کوبه و فوج باشد و بمعنی بفتح چم فارسی برون
 میوه شنبه بمعنی خلع باشد و آن حالتی است مرفض انسان را با اختیار خود هرگاه خواهد از بدن
 عنصری جدا شود و باز هر وقت که خواهد بدن پیوندد و کشار است و ششم از کتاب برهان قاطع
در حرف و او با حروف و بیست و یکمین پیر نوزده بیان و محقق
بر سیصد و سی و یکمین و بیست و یکمین و بیست و یکمین و بیست و یکمین
در و او با الف مشتمل بر هفتاد و شش لغت و کلمات
 و بمعنی آن است همچو یا ستوا یعنی آنست که ماست و بجهت پاج میگویند و بمعنی باز هم هست چنانکه گویند
 و آنکه بی معنی بران نگویند و داکت یعنی باز گفت و کاهی بجای با کشته میشود چنانکه گویند و آن میگویند
 و مخفف و ای هم هست و آن کلمه است که مردم مریض و بیمار در زمان شدت مرض بآن ندا کنند و کاهی
 در محل آساف خوردن کهای دست بر هم ساینند و این کلمه را گویند و بمعنی کشودن هم آمده است
 چنانکه گویند در را و اگر بمعنی در بجای و بمعنی رجعت هم هست چه هرگاه گویند و او مراد آن
 باشد که پس بد و بمعنی در هم آمده است که بقیض نزدیک باشد و یا برون برون با قوت فهم را گویند
 و برون بفتح بای بحد برون و آوردن و برون کردن خمیر نان باشد بجهت لوش بخت و آن با اول
 بثلث کشیده و فوقانی زد بمعنی حرف و سخن باشد و بمعنی پوستین هم هست و آن بفتح فوقانی
 برون ماد بمعنی دورتر باشد چنانکه گویند بای و آن رفاد یعنی یاراد و در گذاشت و آنکه با نانی
 فرشت برون داد اگر بمعنی سخن و شاعر و قصه خوان باشد میوستین و دوزخ این گویند و نام
 رود خانه هم هست و برون عاج امر بکشت باشد بمعنی بکوش و برون قلی میگویند و بجا بر
 و ز و بمعنی باز است که عریان سوف میگویند و برون ماحد بلغت اهل بیرون است
 را گویند که عشقه و عشق و بجان باشد و در عری پانین و بانی را گویند و باین باجم فارسی
 برون باشد بمعنی چمن آن روی دور کردن و بخت بساط شطرنج و دانه بمنقار چیده
 مرغ و بدست بر چیدن چیزی را و با حای نقطه دار برون کاخ بخت بختین است که برون کان
 باشد و کلمه که چون از دیدن و شنیدن چیزی خوب طبع را خوش آید و بالذات یافتن از چیزی

بر زبان رانند و در محل انباشش طبع بطریقی تکرار کنند و گویند و بمعنی راست و در
 هم نظر آمده است و اخیراً با خای نقطه دار بر وزن نادیدن بمعنی از هم جدا کردن و جدا
 نمودن و اخیراً با خای نقطه دار بر وزن نادیده چشم و پنبه بر زده و حلاجی کرده را گویند و بمعنی
 از هم جدا کرده هم هست و بر وزن میجی بادست که هر چه رنج گویند جید و فارسی او و او
 بهم تبدیل می یابند و بمعنی پس هم آمده است که در مقابل ختر باشد و ادوات با ثالث بلف کشیده
 و فتح رای پی نقطه و سکون فون و کاف فارسیه ترجیح را گویند و آن میوه است معروف که پوست
 آن را میسازند واده بر وزن ساده بمعنی اصل و بنا و آه نیز باشد و خروشیدن
 بخود ستائی را گویند و ادوات بکسر ثالث بر وزن فانی بمعنی باطل کشته و ناچیز شده
 باشد و ادیان بر وزن میجی بادیان است که راز یانه باشد چه در فارسیه یا و او بهم تبدیل می
 یابند و ادیان وادی مقدس را گویند و آن بیابانی و صحراست که در آنجا ندای حق سحانه و دعا
 بموسی علیه السلام و ادیان بر وزن میجی بارح است و آن با سینه که از پارچه سفید و آبی
 و غیره قلی بچیده کنند و شاطران و پیاده روان مانند ساق چاقشوز بر بای کشند و جنت
 و چوب بند می رانند گویند که تانگ انکور را بر بالای آن اندازند و جای آنرا بنویسند که از
 تانگ که انکور از آن روید و جای که انکور از آن آویزند و بعضی خیمه را گویند گفته اند که انکور
 در آن ویران بجهت سر که شدن وادی و نام وادی است یعنی بیابانی است در راه کعبه
 و بسکون دای قرشت بمعنی شبه و مانند و نظیر باشد و صاحب و خداوند و هم و عادت
 رانند گویند و بمعنی بار هم هست که کرم و مرتبه باشد که گویند یکوار و دووار یعنی بکرته
 و دو مرتبه و بمعنی بسیار و مکرر هم هست چنانکه گویند و از گفته ایتر بمعنی بارها و بسیار
 و مکرر گفته ایم و بارشتر و خرا نیز گویند همچو خروار و کرم و شتر واری جو و بمعنی مقدار
 هم آمده است همچو يك جامه و ارويك كلاه و بمعنی لیاقت هم گفته اند همچو شاه و اروكوش و
 یعنی لایق پادشاه و كوش و بمعنی مهر و محبت هم نظر آمده است و در ترکیه بمعنی هست باشد
 که فیض نیست است و امر بر فتر هم هست یعنی برو و ادوات کثایه از سلمان علیه السلام
 است و ادوات بفتح ثالث و سکون خای نقطه دار و دال پی نقطه کاهل و ثبیل را گویند
 و ادوات بفتح دال الجذ بر وزن خار کن چوپا است که دوسر آن باریك و میان آن کندی با
 و خیزان را بدان پس سازند و عربان توشیا با نای مثله و فون بر وزن هوید امی گویند
 و ادوات بکسر ثالث بر وزن فارغ بمعنی بر غ است و آن بند می باشد که در پست آب از چوب
 و کل بندند و هم رانند گویند و آن چیز می باشد که طلا و نقره و امثال آنرا بدان میوند کنند
 و بضم ثالث و فتح ثالث هم آمده است و چوب بند می و جنت انکور را نیز گفته اند و ادوات بفتح ثالث
 بر وزن فارغ از رخ را گویند که بر بندگاه ساعد و بازو است و بحر پی مفتوح خوانند و بکسر ثالث

هم با این معنی است و بعضی ثالث مخفف وارون است که باز کونه باشد و بعبر پی عکس گویند برون
و معنی هان برون و معنی ارج است که بندگاه میان ساعد و بازو باشد و همان مرفق گویند
وارون برون قارون معروفست که باز کونه و برگشته باشد و همان عکس و قلب خوانند و بمعنی
بدبخت و بد اختر و نحس و نامبارک هم گفته اند و ارون یعنی نون در آخر بمعنی برگشته و باز کونه
و معکوس و مقابوب باشد و بدبخت و شوم و نامبارک را نیز گویند و ارون برون چار بمعنی
وار است که شبیه و مانند و هم و عادت و کرم و نوبت و مرتبه و بسیار و متدار و خداوند
و صاحب باشد و بمعنی فضل و موسوم نیز آمده است و اری برون کار بمعنی همچو باشد چنانکه
گویند کل و اری بمعنی هتیکل و بنات و اری بمعنی همچو بنات لیکن بدون ترکیب گفته نمیشود و کاهی
و اری نه هم میگویند برون پارینه و همین معنی دارد و اری سکون زای فار بمعنی باج است و آن
نری باشد که پادشاه نیر دست میگیرد و اری یعنی زای فار بمعنی سکون غین نقطه دار که باز در
خرماتین و بعضی اول نیر درست است و با بمعنی بازای هون هم گفته اند و آنچه بدان تارک انکور
دیند و با بمعنی بازای قرشت نیز بنظر آمده است و ارون بازای فار بمعنی برون و معنی باز کون
است که برگشته و وارونه و شوم و نامبارک باشد و ارون برون بمعنی باز کونه است که
برگشته و معکوس و مقابوب و نامبارک باشد و اری بازای هون و نون برون و مار پیچ رسیده
را گویند که در ایام جشن و عیدها از جای او نرند و بران نشسته در هوا آیند و روند و ارون
بازای فار بمعنی برون و معنی وارون است که برگزیده و عکس و قلب باشد و ارون بازای فار بمعنی
مخفف و ارون کونه است که بمعنی برگشته است و معکوس و مقابوب و نامبارک باشد و ارون
یعنی زای فار بمعنی نبعث زند و بازند و ارون کونه است که لفظ است و آن از حرف یازدهم که میشود
و ارون بازای فار بمعنی و یای حیط برون آسمان بمعنی خاصان و خاصکان و بنرکان باشد و ارون
برون داس خوشه کدتم را گویند و ارون واسطه عقل نجوم بکسر عین بمعنی نقطه کایه از اثواب
عالم تابست و ارون با اول و شین نقطه دار بالف کشیده و میم مفتوح بمعنی رو پاک و معجز
باشد که زنان بر سر اندازند و ارون بکسر شین نقطه دار برون کار کرده بمعنی چست و پاک
و ساخته و پرده لغت اخته باشد و ارون بکسر شین نقطه دار و سکون نون و کاف فار بمعنی جوب
زند را گویند که پاسپان و مهمتر پاسپانان باشد و ارون بمعنی باشد است و آن پرنده باشد
مانند باز لیکن از بان کوچکتر است و ارون برون قاف بلبل را گویند و بعبر پی عنایب خوانند و بمعنی
خوانند هم آمده است و ارون برون طاق درختی است که صبح بهار و شام خزان کند و بمعنی پیشه
و جنگی را گفته اند که آن درخت را بخا می باشد و گویند که ارون درخت بصورت آدمی
و حیوانات دیگر می باشد و بمعنی بکشد و گویند در آنجا که می است معدن طلا و نقره و
بوزنیکان در آن کوه بسیار باشد و ارون اوقاق و و قواق هم میگویند و نام پرنده هم هست و بوزق

وغوک را نیز گفته اند و بعضی گویند صدای و نرق است و آن بسکون کاف پرند است بود رنگ
 واکثر در کنارهای آب نشینند و معرب آن واق است و ال بروز و معنی بال است که نوعی از
 ماهی بزرگ فلوسه آن باشد و نام رودخانه هم هست که آن ماهی در آن رودخانه می باشد و ال
 بروز و معنی بال است که وقد و قامت و بلندایی و قدرت و مرتبه و رفعت باشد و نوعی از
 بافته ابریشمی هم هست که بیشتر زنان پوشند و ال بسکون دال السجود بر وزن آباد معنی ستف
 و پوشش خانه باشد و قالب و کالید و طاق و کند را نیز گویند و عمارت کلی و عمارت رنگین
 و نقاشی کرده را هم میگویند و بعضی دیگر دیواری را گفته اند که از خشت پخته و سنگ سازند
 و بعضی دیگر مرتبه و جنبه دیوار کلین را گویند که بر بالای آن هم گذارند و کلی را نیز گفته
 اند که در عمارت کردن بکار بودند و معنی بی و بنیاد دیوار هم آمده است و ال در کتب کاف
 فارسی و سکون رای قرشت بنا و عمارت کنند را گویند و بعضی دیوار ساز و دای کر گفته
 اند و آن شخصی که دیوار کلی را چینه چینه بر بالای هم گذارد و او را بعمری در خاص خوانند
 و بکریای بی نقطه و های مشد بالیف کشید و صادق بی نقطه و ال بروز و نالان بادا
 را گویند که از بایته باشد و ال بروز و کاشانه ریش و جراحه را گویند و ال غنیه باغین
 نقطه دان بروز و از گونه سرخی و غنیه زنانه را گویند و بعضی سرخی و سفید آب را گفته اند
 و الو جانین و باجم فارسیه بروز و سوزانیدن شمع تقلید کردن باشد یعنی کشک و حفر
 زدن شخصی را بطریق انشخص و الکفن و ال بشع ثالث و خفایا بروز و ال لاله معنی دیو و ال لاله
 که نوعی از بافته ابریشمی باشد و خشنیه سفید را نیز گویند و آن پارچه است سفید خود رنگ
 که آنرا سفید نکرده باشند و همچنانکه سفید بافته شده باشد و معنی سرباب هم هست و آن چیزی
 باشد که در صحرایها از دور آب میماند و معنی زار پی کردن و مبالغه نمودن در کارها نیز آمده است
 و بکریام و ظهور هادر پی حیران و بخود و سر کشته از افراط عشق و محبت را گویند و ال یس
 با ثالث بختا بی کشید و بسین بی نقطه زده نام حکمی است که اینس و جلیس است که بوده و ال
 سپهر کما یه از آسمان پیچیده باشد و ال بروز و لام یعنی قرض دین است و رنگ و لون و شبه
 و مانند را نیز گویند و معنی دیو را که رنگ و لون و شبه و مانند باشد و ال ترکیب استعمال
 نکرده اند و ال بکسر ثالث بروز و حاضران کما یه است که از ملک چیز آورند و اما میرا
 هم گویند ش سفید و نخل و سفید پی چشم زایل کند و ال زمین کما یه از ذره خاکی است که در
 وجود آدمی مرکب است چه این بمنزله قرض است آدمی از زمین و ال بروز و عاشق نام عاشق
 عذر است و قصه و امل و عذر مستهور است و یکی از اصطلاحات بانوی زده هم هست و آن
 ولوی باشد که بر یازده باشد و ال بروز و طبعی قرض دار و دمانده و عاجز را گویند
 و ال بروز و کان نام شهر است از ولایت شیر و ان و شبه و مانند و نظیر را نیز گویند و معنی

کلیه میخ

تکیه بان و نگاه دارنده و حارس و محافظت کننده هم هست همچو کله وان و دشت وان و فیل وان
و امثال آن لیکن بدون ترکیب کشته نمیشود و این بسکون نون و چشم غله است که آنرا بحر و عدس
میکویند و انکونان با کاف و نون دیگر و تائی قرشت بر وزن آن زوشکن با غت زند و یازند
یعنی کوته باشد و این بر وزن لای چای را گویند که زینه یا یما بران ساخته باشند تا با سانی
بته رفته آب بردارند و همچنین کراه بنظر آمده است و لفظی باشد که در محل اناری و دوری و این
بر زبان آید و بمعنی اول وای بر وزن نایه هم دیده شده است و یا با تختانی بالف کشیده بمعنی مراد
و مقصد و حاجت و ضرورت آمده شد و بمعنی کشاده هم آمده است و یا وای با و ابالف کشیده
و بتختانی زده مشور و غوغا و زدن آنرا گویند و یا بر وزن خابج چوب بندی و محضی
را گویند که بجهت تانک انکور سازند و یا بست بکسر ثالث و سکون سین بی نقطه و فوقانی بمعنی
و یا باشد که حاجت و مراد و مقصد و ضرورت و یا بر وزن سایه یعنی و یا بست باشد که
ضرورت و حاجت و مراد و مقصد و مطلب است و یا بر وزن یایج بمعنی و یا بست است که
جنت و چوب بندی تانک انکور باشد بیان دوم در و او بابی که در مشتمل
بر سه لغت و یا بست با سین بی نقطه بر وزن اتابک خمیازه و دهان در را گویند
و بحر بی ثواب خوانند و بر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت جافور بست شبیه بکره که در لیکن
دم ندارد و از پوستش پوستین سازند و در عربی بمعنی پشم باشد مطلقا اعم از پشم گوسفند
و پشم شتر و غیر آن و نام رسته هم هست و بر وزن بار و ال بی نقطه و کاف بمعنی جستان است
که بحر بی لغز میگویند حرکت این لغت معلوم نبود بیان سیم در و او بابی
قرشت مشتمل بر چهار لغت و ت بفتح اول و سکون بمعنی پوستین باشد
و ت بفتح اول و ثانی و سکون کاف نام مرغی از پتو کوچکتر و خوش خط و خالی باشد و بحر بی
سکوی و بر کی بلد رچین گویند و ت بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسیه مشنوح برای بی
نقطه زده پوستین و بر را گویند چه وقت بمعنی پوستین باشد و ت بفتح اول و ثالث و سکون
ثانی و زای فارسیه دانه و تخم انکور میگویند بیان چهارم در و او بابی که در
مشتمل بر پنج لغت و کایت و جارش بکسر اول بر وزن معارش لغت زنده و
یازند بمعنی کدورت و کاهیدن و ضعیف و لاغز شدن باشد و ج بفتح اول و ثانی و سکون رای
قرشت بمعنی قوی باشد و بمعنی نژاد رکنر اللغة و سنور حاکم شرع در مثله شرع نوشته
بودند و باین معنی باجم فارسیه هم آمده است و ج بفتح کاف فارسیه و سکون رای قرشت بمعنی
و قوی دهنده را گویند چه بحر بمعنی قوی آمده است و ج بفتح بر وزن نغزک متعارف غاوا
گویند وجود ساز معادن گنایه از آفتاب عالمتابست بیان پنجم در و او بابی
فارسی مشتمل بر دو لغت و چ بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت

بمعنی فوقی باشد و آن دستور حاکم شرع است در مسأله شرعی و چنانچه اول و ثانیه و کاف
فایده بر وزن قلندر بمعنی مفتی و فوقی دهنده باشد چه و چنانچه بمعنی فوقی آمده است و بغير
و رسول را گویند نیز گفته اند بیان شد در او با خانی نقطه در او مشتمل
بر ده لغت و بیخ اول و ثانی و سکون را به قرشت بمعنی جا و مقام و مکان باشد
و بیخ اول و ثانی و سکون را به قرشت مرصی است که در دست و پای اسپ و خرچم میر
و بدان سبب لنگ میشود و آنرا او فیه میگویند و بیخ اول و سکون را به نام شهر است
از ولایت بدخشان و ختلان و بمعنی آغاز و ابتدا هم بنظر آمده است و خشت بیخ اول و ثالث
و سکون ثانی و فوقی نام روز چهارم است از جمله مرقه قدیر و خشت بیخ اول و وزن
دستور بغير و رسول را گویند و بیخ اول هم آمده است و خشت بیخ اول و وزن
رنجور مند بمعنی شریعت باشد یعنی شرعی که بغير آن قرار دهند و با پای بحی هم در دست است
و خشت بیخ اول و سکون و بیخ اول و سکون و بیخ اول و سکون و بیخ اول و سکون
باشد و خشت بیخ اول و سکون و بیخ اول و سکون و بیخ اول و سکون و بیخ اول و سکون
ثانی و ثالث و بیخ اول و سکون و بیخ اول و سکون و بیخ اول و سکون و بیخ اول و سکون
مستفید بر رنده ترکی و معرب آن و خشت بیخ اول و سکون و بیخ اول و سکون و بیخ اول و سکون
سفید که در بهار پیدا میشود و در باغها می باشد و هر چه سفید را نیز گویند و سفید صبح را
هم گفته اند و بمعنی اول بجای نون شین نقطه دار هم بنظر آمده است و خ و بیخ هر دو واو
و سکون هر دو حاکمه است از توابع و آنرا در محل الشفاش طبع و در وقت که از دیدن
و شنیدن چیزی که طبع را خوش یاد بگوید بیان هفتم در او با دال الحک
مشتمل بر چهار لغت و بیخ اول و سکون ثانی بمعنی دست که حکم عاقل
و دانشمند باشد و بمعنی کرم هم بنظر آمده است که در مقابل سر است و دال بیخ اول و ثانی
بالف کشیدن و بغير نقطه در آنزه آتش را گویند و بحر بیخ اول و سکون و بیخ اول و سکون
بر وزن پروین جانور است آپه و دندان دار کردن دار بار یک و دراز و پیوسته در آبها
شور و ناصاف و تیره می باشد گویند تا بنیاست و چشم ندارد و بیضی بوبو میگویند
و دال بیخ اول و ثانی و سکون عین بیخ اول و سکون و بیخ اول و سکون و بیخ اول و سکون
که عوام گوش میگویند و بمعنی گفته اند که مهم است سفید و از دریا بر می آید و آنرا
بغیر بیخ اول و ثانی و سکون است آنرا سوزند و در دار و های چشم بکار برند
گویند بیخ اول و ثانی و سکون و بیخ اول و سکون و بیخ اول و سکون و بیخ اول و سکون
لغت و کایت و بیخ اول و سکون و بیخ اول و سکون و بیخ اول و سکون و بیخ اول و سکون
تعلیم دهند چنانکه فلانی فلان را تعلیم میدهند و در پس میگویند و بمعنی

کرمی و حرارت هم آمده است و مخفف و اگر هم هست چنانکه در قوباشیه مراد باشد غم و اگر قوباشیه و با جمیع
معانی بر مترادف است چه در فارسیه با ورا و بهم تبدیل می یابند و افاده معنی صاحب و خداوند
و دارند هم میگویند و قیبه که با کلمه ترکیب شود همچو دانشور و ناجور و بارور و امثال آن و بلغت
زند و یازند سینه را گویند که عریان صدر خوانند و باروزن سر اسحق و را باشد چنانکه گویند
و بر این که با ما چها میکند معنی او را بین و و را به معنی او را به و را و دیار ای بی نظیر و او
بجهول بروزن غم آلود ترجمه ما و را الهه است و آن ملکی است مشهور و در بعضی اول بروزن
و معنی که از است که خوک نر باشد و بیخ اول و تشدید ثانی هم با بیخ می کشند و دراز و بیخ
اول و هم بروزن نمک سود معنی است که ما و را الهه باشد و در بیخ اول و ثانی بالف
کشیده و بغیر نقطه دارند معنی شعله آتش و دروشینه و فروغ و تابش آن باشد و را
بروزن سلام چیزهای سهل و سبک و کم وزن را گویند و نام شهر می باشد که از ملک ری که
بورامین است چهار دارد و را بیخ اول و هم و با بیخ بروزن سمند معنی انظر و آن جانب
و آن سوا باشد و رایست و بلند معنی بر تو و بالا تر از زمین و آسمان و پرون زمین و آسمان را نیز
گویند که عالم الاهوت و عدم باشد و پوشنه بیخ اول و سکون ثانی و با بیخ فارسیه و او کشیده
و بشین نقطه دارند و نون مفتوح چادر و رو پاک و مقعر زبان باشد و پوشنه باشین نقطه
بروزن سکون معنی و پوشنه است که رو پاک و چادر و مقعر باشد و در بیخ اول
و سکون ثانی و تائی قرشت معنی برهنه و عریان باشد و بعضی اول هم بنظر آمده است و را با تائی
قرشت بروزن فرا بلغت زند و یازند کل را گویند و بر بیخ و در خوانند و را بروزن کجولج
آتش پرست و آفتاب پرست باشد و بعضی کلی است سرخ رنگ چون آفتاب سمت الراس
رسد بشکند و آنرا خیانت و آنرا کلاغ خوانند و بعضی دیگر گویند کلاه است که پیوسته
در آب می باشد و بهر طرف که در آفتاب گردد بر کلاه آن هم میگرد و کل نیار فرار نیز گفته اند
و کلی هم هست که از کل آفتاب پرست میگویند و بیخ بروزن و در تیج پرده است شبهه ستیج
لیکن از این نحو کوچکتر است و آنرا بر بیخ سلوی و سلوی و سمانی و بفارسیه کرک و بترکی بلد
گویند و بمعنی آستان لار خانه هم بنظر آمده است و بیخ اول و سکون ثانی و بیخ معنی قد
و مرتبه و برتر که و شان و شوکت باشد و بمعنی کندن و بر کندن و بمعنی سخت هم هست
که در برابریست است و بکسر اول هم آمده است و بکسر اول و فتح ثانی نام کلاه است که آنرا اگر
ترکی خوانند و بیخ اول و ثانی و سکون خای نقطه دار و بیخ زشت و زبون و بلند
و کریمه منظر را گویند و بیخ فارسیه هم آمده است و بیخ بروزن و بیخ معنی رشت و زبونی و پلید
باشد و در بکسر اول و سکون ثانی و در ال بکسر معنی شاگرد و مرید باشد و در عربی کار هر روزی
و دایمی و بسوی آب آیند کان و تشنگان و نوبت آب دادن شتر را گویند و دران بکسر اول و باد ال بکسر

بروزن کرمان دلفنایے سخت را کویند که از اعضایی آید بر وی آید و بر پی تولول میگویند
و بمعنی شاگردانه و مریدان هم هست که جمع شاگرد و مرید باشد چه ورد بمعنی شاگرد و مرید
ورد به اول بروزن نردک چنان عرض را کویند یعنی اسبابی که با او بخانه شوهر برند
ورد به اول و ثالث و فون چوپه هر دو سرباز یک و میان کند که خمریان را بدان پهن سازند
و چوپه را کویند که چرخ کود و بر پی محور کویند ورد و بروزن مفلول خانه را کویند
که با چوب و علف پوشیده باشند و جهان عرض را نیز گفته اند ورد و کاف کفر بمعنی
اول ورد و کشت که خانه علفی باشد ورد به اول و ثالث مطلق برج را کویند عموماً و برج
کویند ترا خصوصاً و در برج باجم ایچ بروزن سر پی بمعنی در تپه است که بر تپه کوچکی را نیز میگویند
که عربان سلوی و توکان بلاد چین میگویند و در پیچ اول و سکون ثالث و زای نقطه دار بمعنی
حاصل کردن باشد و کشت و زراعت را نیز کویند و هر صنعت و حرف و کار باشد عموماً و صنعت
د باغت را کویند خصوصاً و نام رودخانه ماوراء النهر هم هست و ماوراء النهر را نیز کویند و
بیایه کاری کردن هم آمده است و بر پی ادمان خوانند و عربان را نیز گفته اند و آن زمینی باشد
که چهار طرف آن را بلند ساخته باشند و در میان آن چیزی بکارند و فاعل و زردین باشد
هیچ آب و زر که شنا کنند است و امر با بمعنی هم هست و بروزن چرخا و کای را کویند
که زمین بدان شیار کنند بمعنی کا و زراعت و زرد و بارای قرشت بروزن که مسود رودخانه
ماوراء النهر را کویند و ماوراء النهر را نیز گفته اند که ترکستان باشد و بروزن لوزش بمعنی
ملکه کردن و وزندن باشد و زراکار با کاف بروزن سر مسا بر و زراعت کنند را کویند و زرا
کای را کویند زمین زراعت را شیار کنند و زراکار با کاف فارسیه بروزن کردن کویند و زرا
کویند و در پیچ اول و ثالث و سکون ثالث و میم بمعنی آتش باشد که بزبان عربی باز کویند
و بروزن هرز بمعنی حاصل کردن و کشت و زراعت نمودن و صنعت و حرف باشد و زرا
کنند را نیز کویند و زرد به بروزن در پی زراعت کنند را کویند و زرد به بروزن فهمید
کسی را کویند که مواظبت حمار است بسیار در کار پی داشته باشد و چیز پی را نیز کویند
که بسیار بدست کشیده باشند مانند پوست و امثال آن و در پیچ اول و سکون ثانی و سین پی
نقطه بمعنی مهار باشد و آن ریمانی و چوپه است که سنی شتر کنند و بند ریمانی و رشته
ریمانی را نیز گفته اند و پیچ اول و ثانی هم راست است و در عربی گاهی باشد نردک و آن
در ولایت یمن پشت ترا جاها پی دیگر هم می رسد کویند چون یکسال بکار بند ده سال باقی ماند
و نبات آن شبیه به نبات کجند باشد و جامه که از آن رنگ کنند و پوشیدنش ثواب بسیار
دهد و آنرا حص خوانند و ضم حا و سکون صا دی نقطه و رنگ نرد را نیز کویند و ضم اول
و سکون ثالث و فون و بار سر کوچایه باشد و بر پی اهل خوانند و ساختن را نیز

نقطه دار بر وزن ترسانیدن بمعنی لستن و لسیدن باشد یعنی زبان بر چیز پی مالیدن و رسان
بازی نقطه دار بر وزن شهنان نام جائی و مقامی و ولایتی است و مردم ظرف و مقطع و اول است
رایز کویند و صاحب و خداوند سازند و میگویند چه ورنه یعنی صاحب و خداوند آمدن است و تواد
وزن بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی و بدال زده اوقات گذری باشد که بخت مردم
نامراد و طالب علم مقدر سازند و بجز پی وظیفه کویند و **رستان** بفتح اول و ثانی و فوقانی بر وزن
نمکدان است پیغمبر را کویند مطلقا از هر پیغمبر که باشد و بکسر ثانی بر وزن همکدان هم هست و این
معنی با شین نقطه دار و نون هم آمده است و **رستن** بفتح اول و ثالث بر وزن خرنند رستمانی و رستمان
و رستن را کویند و **رستک** بفتح اول بر وزن خرچک بمعنی عجب و معتبر و اعتبار باشد
یعنی از هر نوع چیزی و قطر خوشه بر آن در آید از تنگی حوصله و تنگی چشمی هم میرسد و پاسک
توان و رانیز کویند و **رسم** بر وزن تدریج بمعنی اسمانه و شفقت خانه و بعضی آستانه و زمزم
خانه را نیز گفته اند و شواهدی که آورده اند نیز دلالت باین معنی میکند و **رستان** بفتح اول
و ثانی و شین نقطه دار بر وزن سرطان پرند است که آنرا فارس به مرغ آبی گویند و آن ثور
صحرایی است و هر چه و **رشتاد** با شین و ثانی قرشت و دال بر وزن و معنی و رستاد است که وظیفه
و روز مره باشد و **رشت** با ثانی قرشت بر وزن قلمز بمعنی شستن و شست و شود دادن باشد
و **رشت** بر وزن چشمک پارچه و جامه و کیسه را کویند که در آن دار و بندند و کنند و **رشتان**
با نون بر وزن نمکدان است پیغمبر را کویند مطلقا از هر پیغمبر که باشد و **رشم** بر وزن تسلیم
معنی قسم و یار و جزو باشد چنانکه کویند و **رشم** اول یعنی قسم اول و جزو اول و **رطوری**
باطی حطی بر وزن معمور به کیا می است که در کوستانها و ریستانها و وید و جیب مر
سودای را تافع است و بعضی کویند نوعی از کدناهی کو می است و **رغ** بفتح اول و سکون ثانی
و غین نقطه دار بند می را کویند که از چوب و علف و خال و کل در پیش رو و خلفا بندند و فرغ
و روشنی را نیز گفته اند و بکسر اول ثانی هم آمده است و بضم اول و ثانی بمعنی برتری و کدورت
باشد و **رخت** با غین نقطه دار بر وزن بدست کیا می باشد مانند اسفنج و آن پیشتر در کنار
جوی آب روید و در آتشها کنند و خورند و **رفان** بفتح اول و ثانی مشتد و فای بالف کشیده
و بنون زده بمعنی شفع و شفاعت کنند باشد بمعنی درخواست کنند جرم و گناه باشد و **رفا**
بفتح اول و قاف بر یک بوتر خاک رنگ را کویند و کویند و **رفا** بفتح اول و قاف کایه از خان
معشوق محبوب باشد و **رق** با د بکسر قاف و با ی بجد بالف کشید و بدال زده کایه از زبان
است که در زبان لسان خوانند و **رق** کرد اندین کایه از عوض و بدل کردن مهر و محبت باشد
بقهر و کینه یا بر عکس کایه از تغییر دادن اوضاع و اسلوب هم هست و **رقه** بفتح اول و قاف و
سکون ثانی نام عاشق کلناه است و در عربی بمعنی کینه و خیس و آمده است و **رک** بفتح اول

نظر غایب شدن هم هست و روانه با و او در ثالث بروزن انکاره یا لاشانه و حجه را گویند
 که بر بالاجرم دیگر سازند و غرقه و چارطاق را نیز گفته اند و روح بضم اول و ثالث مجرول
 بروزن دروغ بمعنی تری که و کدورت باشد و بمعنی ارفع هم آمده است و آن بادی باشد بر صدا و
 و بدایه که آن راه کلوز آید و در بین بفتح اول و های هوز بروزن سرز میزنایه باشد که از اردک کم
 و جویم آینه خنده پزند و بر پی علی با عین نه نقطه و لام بروزن حلیه گویند و در بیت بضم اول
 بروزن از پ است که کج و محرف باشد و تری که قیلاج گویند و بکسر اول هم گفته اند که بروزن
 فریب باشد و در بکسر اول بروزن است بر صمغ درخت است و بعضی گویند آقا قیاس است و آن عصا
 خاری باشد بیان هم

درواه بازای نقطه در وقت تمل بر نه لغت

وزن بروزن مخزن که بمعنی جمد باشد عموماً و بوج هواد گویند خصوصاً و در آن برای قرشت
 و نون بروزن صفر اشکن بلخت زند و یازند که بمعنی رفتن باشد که در مقابل آمدن است و در
 بضم اول و ثانی بروزن و بمعنی بزرگ است چه در کلام فارسی بایه لحن و و او بجم تبدیل می یابد
 و بر پی غطیم گویند و زغه بفتح اول و ثانی و غین نقطه دار نوعی از چلباسه است که عترت
 را فرو می بود و گوشت او زهر قاتل است اگر در میان شراب افتد و بمرده آن شراب هم زهر قاتل گردد
 و زق بفتح اول و ثانی و سکون قاف معروف است و او زغوک خوانند و بر پی ضفیع گویند
 و زک بفتح اول و ثانی و سکون کاف درخت پره را گویند و آن درختی است که هر کس بآن زهد
 و بر پی غرب خوانند گویند اگر شخصی از نو کورفته باشد آب پرک آنرا گرفته بوحلق او ریزند
 بر آید و زمه بفتح اول و میم و سکون ثانی آخر فضل از مرستان را گویند چه و زمه باد یا یکی باشد
 و زری با ثالت مجرول بروزن در زیر نرد چوبه را گویند با ثالت معروف و در پی بمعنی دستی
 باشد و زری بروزن امیری نوعی از انجیر باشد و آن میوه است معروف بیان دهم

درواه بازای فارسیه مشت تمل بر هفت لغت

و ثانی بروزن چمن کثافت و نجاست را گویند و زک بضم اول بروزن تشنگی تری باشد
 جگر پی رنگ که بر پایین تری بمعنی چاتلی که پیکان را حکم میکند به بچید و فر و زو سحاف
 جامه و زریب و آرایش پوستین که از پوست سمور و غیر آن بود و در دامن و کمر آن و سرهای
 استین کنند و بیوند و پنبه و وصله را نیز که بوجامه و زریب و آنرا بر پی رفته خوانند و بمعنی
 دویم بفتح اول هم آمده است و زو بضم اول بروزن اصول طعم و مزه شور را گویند و بوجول و استی
 شتالک را هم گفته اند که مرغان کعب خوانند و بمعنی شور و غوغا و تقاضا هم هست و زو و زو
 بضم اول بروزن خروشنده شور و غوغا و تقاضا کنند و برانگیختن آنرا بجنک را گویند و تری
 شرابشار خوانند و زو و لید بضم اول بروزن خروشدن بمعنی شور کردن باشد و بمعنی
 تقاضا نمودن و برانگیختن آنرا بجنک هم هست و زو بفتح اول و ثانی در و او مجرول کشید

راخر مرستان و زری

و بهار و چکیدن باران باشد از سقف خانه و امثال آن و زه بفتح اول و ثانی و حب را گویند
 و نقد را به باشد از دست مایین انگشت کوچک و انگشت بزرگ و هر چه شیر خوانی بیان
 یازدهم در واو و یاسین **بفقطه مشتمل بر یازده لغت**
 و سن بفتح اول و وزن و معنی پس باشد چه در کلام فارسی به با و او بضم تبدیل می یابند و در غر
 حسب گویند و ستا بفتح اول و وزن و معنی استا است که تفسیر بر نند باشد و آن کتابی است
 تصنیف نرست در احکام انشیر است و معنی ستایش خالق و خلق هم هست و سنی و سنی بوزن
 سنی و سنی شرح و ترجمه باشد چنانکه اگر گویند سنی سنی به معنی شرح تحریر و سنی مصحف
 یعنی ترجمه مصحف و سنی بضم اول و فتح ثانی مشد دوسه **سجد** بمعنی پسند است
 که مرجع باشد و در کتب طبی جرح سجد به نویسنده چه در دیلمانند رخت میروید و آن
 بر نخ است میان نبات و جماد چنانکه خلخرا میان نبات و حیوان و بوزینه میان حیوان
 و انسان و سکرده بفتح اول و کاف و وزن پرورده شخصی را گویند که کارها را زود و جلد و جست
 کند و بکر اول هم به سنی و هم شخصی جلد و جست کند و بکر اول هم به سنی و هم شخصی جلد و جست
 و توانا و صاحب قوه باشد و سه بفتح اول و میم و سکون ثانی رستی باشد که زن آن اثر دارد
 جوشانند و ابر و ابدان زن کند و بعضی گفته اند برك قبل است چهره پر ورق النیل
 میگویند و بعضی دیگر گویند نوعی از صناس و آنرا بخای سیاه میگویند و جمعی که گفته اند
 سنی است که اثر آب میسایند و بر لب و میمالند سیاه میگرد و بکر اول در غر **سینه**
 داغ و نشان و داغ کردن باشد و سن بفتح اول و ثانی و سکون نون بمعنی آلوده و آلودگی
 باشد و در غر به خواب سبک و مقدّم خواب را گویند و معنی اول باشد نقطه دار هم آمد
 است چه در فارسی سینه و شین **نقطه دار** هم آمده است بضم تبدیل می یابند و سناد با نون
 بالف کشید و وزن هفتاد بمعنی بسیار و انبوه و فراوان بودن هر چه باشد و بکینه باشد
 نقطه دار هم آمد است و سنک بفتح اول و ثانی و سکون نون و کاف فارسی لیمودار و باشد و آن
 کلاه است که یکی از دوزخهای سنک روید و کل آن بوی لیمو میگذرد و معرب آن و سنج است و طبیعت
 آن گرم و خشک و سینه بفتح اول و سکون ثانی و نون بتحتانی و وزن که یک شوهر داشته باشند
 هر یک مرد دیگر بر او سینه باشد و بضم اول هم آمد است و سه بفتح اول و ثانی چوب را گویند و بعضی
 قوه و قدر هم آمد است **در واو و یاسین فقطه دار مشتمل**
بر سی و سه لغت و کتابت و سنی بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوب و خوش باشد
 چنانکه گویند و سنی آمد بمعنی خوش آمدی و شتاب کرده شده هست و شبه و مانند
 را نیز گفته اند همچو شاه و ش و ماه و ش و معنی فتنه هم آمده است که شمله دستار و علاقه منایل
 و امثال آن باشد و نام شهر است از ترکستان که مردم آنجا بخوش صورتی مشهورند و جامه و بافته

هم هست بر پیشانی که آنرا اطلس و شتی و دیپاوشی میگویند و شاد بکسر اول بروزن فزادند
 بلغند و بازند کشادن باشد که در مقابل استن است و شاق بکسر اول بروزن عراق غلام مقبول
 و پسر شاده باشد و خدمت کار فزیران و در پیشانرا نیز گویند و بعضی کینرک هم بنظر آمدن است
 و شاقان بچمن کفایت از درختان کل و غاله های نو نشانند باشد و شانی بفتح اول بروزن رولانی
 زنده هفت را گویند و آن در پی بوده است رایج که در قلیر در ملک خراسان مسکه میکرده اند و ش
 بفتح اول و سکون ثانی و قوافی بفتح خوب و خوش نیکو باشد و رقص و رقاصه را نیز گویند و ش
 فتن بامیم و نون و قاف قرشت بروزن لیلوشکن بلغند و بازند بفتح خور و آستانمیدن باشد
 و شتن بفتح اول بروزن کشتن بفتح رقصیدن و رقصی کردن باشد و ش بضم اول و سکون ثانی
 و چم و شک است که صمغ نبات بدران باشد و بدران گیاهی است مانند ترب و شرب باران
 قرشت جامه و پارچه و گیسو را گویند که دار و دران بندند و کنند و باینجی و رشک هم بنظر آمده است
 که حرف و عن سیم بر دویم مقدم باشد و شفت بفتح اول و فابرو و زن فرسنگ رستنی و گیاهی باشد
 که آنرا خرفه میگویند و بعربی فرج نامند و ش بفتح اول و ثانی و سکون قاف جانوزیت
 در ترکستان و شبیه است بر و باه پوست او را پوستین سازند گویند هر که پوستین و شق بنوشد از علت
 بواسیر این باشد و شک بضم اول بروزن خشک صمغ نباتی است مانند ترب که آنرا بنیرازی
 بدران گویند و عرب آن اشج است و بعربی اشق خوانند و شکل نه بضم اول و سکون ثانی
 و دال الجدل بالف کشیده و فتح نون و ن را گویند که حیلاق فوج باشد و آنرا بعربی حیه الخضرا
 خوانند و شکرده بفتح اول و کاف بروزن پرورده شخصی را گویند که در کارها تجربه بسیار داشته
 باشد و بعد از عاقبت اندیشی شروع در کاری گویند و بعضی گویند که شخصی باشد که کارها طبع
 جلد و چسپان کند و بضم اول و کسر کاف هم گفته اند و بکسر اول نیز آمده است لیکن بفتح شخصی بحد و محدود
 و صاحب قوت و قوی هیکل و در عربی و شکرده را بشان میگویند بروزن ریحان و شکردیدن
 بادال الجدل بروزن شب ترسیدن بمعنی کار بی راجست و چابک و جلد کردن و زود ساختن باشد
 و شکردیدن بروزن پروریدن بمعنی و شکردیدن یعنی کارها را چست و چابک و جلد کردن و زود ساختن
 و شکل بکسر اول بروزن بشکل فوس را گویند که کوسفند توست و شکله بفتح اول و کسر کاف فارسی
 بروزن امله دانه انکوم را گویند که از خوشه جدا شده باشد و بفتح کاف فارسی هم بنظر آمدن است
 و شکردیدن بفتح اول و ضم کاف و شفت و شکردیدن است که بمعنی جلدی و جلد دستی در کارها کردن
 باشد و شکله بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی و نون هر دو مفتوح است و تناسل را گویند و شکل
 بکسر اول و سکون ثانی و کاف بواو کشیده و بلاهم زده هر دو جلد و چابک و هوشیار و قوی و حریص
 در کارها را گویند و بمعنی جلد و چابکی در کارها هم هست و بفتح اول و ضم اول هم آمده است و شکردیدن
 مصدر و شکل است بمعنی چابک و چستی و چابک کردن در کارها و ش بفتح اول و سکون ثانی و چم بفتح

بخار باشد عموماً همچو بخاری که از آب گرم و یک طعام و چیزهای دیگر خیزد و نرم را گویند
 خصوصاً آن بخاری که باشد تیره و تاریک و ملاصق زمین و بعضی اول پزند باشد شبیه به بنه و
 لیکن از کوچکی است و آنرا بآن سمانی و سکون سلوی و ترکان بلاد چین گویند و شک بفتح اول
 بوزن چشمک گفت و بپای افزای چرمین را گویند و شش و نون با دویم از پیه و نون و تائی قرشت
 بوزن بلبلو شکن بلغت زند و باز زند بمعنی شنیدن و گوش کردن باشد و شش بفتح اول و سکون
 نون بمعنی آلوده و آلائش و آلودگی باشد و سکون ثانی بمعنی بافتن بعضی از کفر نام پیغمبر است
 و اتباع او هم صاحب ریاضت میباشند و شش بوزن و زها حیرت بسیار وافر و انبوه را گویند
 و شک بفتح اول و ثانی بوزن پلنگ میل آهسته باشد که به دانه را از پنبه بر می آورند
 و خرم خرم و هند وانه و خیار و امثال آن را نیز گویند و شک بفتح اول و سکون ثانی و کاف
 فارسی بوزن معرکه بمعنی و شکنه است که آلت تناسلی باشد و بفتح اول و ثانی بوزن
 النکه هم آمده است و شش بفتح اول و کسر ثالث بوزن نشیمنک سرخ و ککون را گویند
 و شش بفتح اول و ثانی کشیدن بختیایه منسوب پوش را گویند و آن شهریت از ترکستان و قاش
 لطیفه هست که در همان شهر به بافتن و بختن بد ثانی هم بنظر آمده است و شش بوزن و فینه
 نام حلاجی است که آنرا جوش می گویند بیاضی بوزن هم در او باغین
نقطه دار مشتمل بر پنج لغت و غل بفتح اول و سکون ثانی و دال بجد
 با دججان را گویند و از آن قلید پزند و در صحنه به بعضی خدمت کردن باشد و غل بفتح اول و ثانی
 بوزن آلت بمعنی ظاهر و آشکارا باشد و غل مصدر و غسست باشد بمعنی ظاهر کردن
 و آشکار نمودن و غوغ بفتح هاء دو و او سکون هر دو غیر صد و آواز و زغ را گویند و غل بفتح
 اول و ثانی بختیایه بمعنی کشیدن و بشین نقطه دار زده بمعنی بسیار و انبوه و خراوان باشد
 و استعمال آنرا بغیر دی حیات و جاندار کتد مانند مال و غیره و خانه و ملک و املاک
 و غزاینه یا چهاردهم در او با قاف مشتمل بر سه لغت و کایه
 وقت زور بکسری قرشت تخماید از وقت کانزار و هنگام جزک و جدال باشد و قاف بضم اول
 و سکون ثانی و لام بوزن و معنی مقلید است و آن دوایه باشد مشهور بمقلان و قبحورن بواسیر را
 نافع است و قاف با و او در ثانی بوزن بخار نام خربزه است از جزایر دریای بعضی گویند نام کوهی
 است و در آن کوه معدن طلا هست و مردم آنجا جمع ظرف و آوایه خود و زنجیر و قلاده شکلان
 را از طلا کنند و بوزینه و میمون در آنجا بسیار است و آنها از خانه جارب کردن و هینم از جنک
 آوردن و کارهای دیگر تعلیم دهند و در آن کوه درختی است که بار میوه آن بصورت آدمی و حیوان
 دیگر نیز می باشد و از آن صورتها صدای عجیب و غریب بر می آید و سخن می کنند و جواب میدهند
 و چون از درخت برفتند تا بچسبند دیگر آواز دهند و سخن نگویند و آن درخت را نیز قواف می گویند

و بعضی دیگر گفته اند نام درختی است در هندوستان که هر صبح برك برآرد و بهار کند و شام خزان شود و بریزد

در واو با کاف مشتمل بر شش لغت و کنایت

و کاف بفتح اول و سکون ثانی یعنی در امی کویند و بحر بی صفا خوانند و معرب آن وق باشد و کاف بر وزن زمانا پاره از خوشه خرما و آن کویند و کاف بضم اول و فتح ثانی قشست بر وزن و میچ

در واو با لام مشتمل بر چهار ده لغت و کنایت

و لام بفتح اول و سکون ثانی یعنی شکوفه یا شاد عموماً و شکوفه آن کویند خصوصاً و بحر بی فناء الکریم خوانند و لام بکسر اول بر وزن قناد مجرم یا جهر تدور بی را کویند که در کوی دوک کنند یا ریمای که رشته شود از دوک بیرون نرود و آنرا بحر بی فناء خوانند و در بحر بی فناء زانیدن باشد و لام بفتح اول بر وزن زمانه یعنی جراحت و ریش باشد و بکسر اول بر وزن فسانه هم آمده است و لام بر وزن فلاه یعنی شراب نور سیه را کویند و لام بر وزن بلاد و منقرق از هم باشد را کویند و لایت ستان کنایه از اولیاء الله و لایت قالو لای کنایه از ایمان است یعنی ایمانی که ارواح مومنان با خدا می تعلق یزدان می شاق و عهده کردند و پیمان بستند و لای بفتح اول و ثانی و سکون چم لیل پر زده است از نیکو کوچیک که بحر بی سلوی و تری که بلبل را می خوانند و سکون ثانی هم درست است و بکسر اول نیز گفته اند و باجم فارسی هم آمده است و لغون بضم اول و غیر نقطه در بر وزن و معنی کل کونه است که غار و سرخ زان باشد و الی با و بر وزن جنکلی بلغت اهل سمرقند روده کو سفند را کویند که گوشت و مصالح پر کرده و پخته باشند و لوله بفتح اول و واو بر وزن مشعله یعنی آشوب و شور و غوغا باشد و در بحر بی و اوید اکثر نامی کویند و لوله بفتح اول و ثانی و خضای هاتر و خشم و ناز را کویند و با تشدید ثانی هم بلین یعنی آمده است و عاشق و زار را کویند و بظهور هاء بحر بی نیمودی و حیرانی از عشق گفته اند و لوله زده با ظواهرهای اول بر وزن فالت زده عاشق و جوان خشم دیده و فکر کشیده را کویند و با خضای ها خشمگیر و قهر آلود را و این بکسر اول بر وزن نکین نام جو شیشه است که آنرا بحر بی قویا کویند بیان هفدهم

در واو با نون مشتمل بر شانزده لغت و کنایت

و نون بفتح اول و سکون ثانی شبه و نظیر و مانند را کویند و نون بضم صاف و بی غش هم آمده است و میوه است مغزدار که بترکی چنلاق و بحر بی خند الخضر را کویندش و نون بفتح ثانی و لای که هم هست که کله تریقی باشد و بلغت خطای ده هزار سال روان می کویند و بهندی پشه و چنگل بر درخت را و با نون مشتمل بر زبان بحر بی ضعف و ناتوانی و را مور باشد و بسیجی که آنکشان نوازند و نام شهر است که حلین فرخ و بی منسوب بآن شهر است و نون بر وزن بهانه نان کرده را کویند و نون

بشع اول و ثانی و سکون چم ناخوش و زشت و مبرم را گویند و بسکون ثالثی که بخشک را که بزبان
 عربی عصفور خوانند و بخشک بشع اول و ثانی و سکون ثالثی و چم و کاف خامس و بجا و نشاء
 اسپرم را گویند و بعر پنهان خوانند و ند بروزن قند ظرف و انار را گویند مانند طبق و کاسه
 و کوزه و امثال آن میخیزد صاحب و مالدار هم هست و قبی که در آخر کله در آورند همچو دولتمند که او را
 دولت و نادم میگویند و ند بروزن عدا بلغت زند و یازند میخیزد خواسته و خواهش باشد
 و ند بروزن دندان نه و ند را گویند که چنای غوج باشد و بعر پنهان حبه الخضر خوانند و ند ساز
 بروزن سنکاس میخیزد مرکب باشد که آن نقطه وسط حقیقه دایره است و ند بروزن بنه تره
 تیراک را گویند و آن سبزی باشد خوردنی که بزبان عربی خوانند و ند یاد با خال در
 آخر بروزن تسلیات نام نسکی است از نسکهای کدب میخیزد قبی است از اقسام آن
 کتاب و نشر باز ای فارسی بروزن ابدال صمغ درخت و ند باشد که درخت چنای غوج است
 چه نه میخیزد صمغ است و باز ای هوزم آمده است و ند بشع اول و ثانی بروزن ملک جواهریت
 بی دم شبیه بکره و کبود رنگ می باشد و بعر پنهان بروم میگویند و بسکون ثانی و کاف فارسی
 بروزن رنگ میخیزد و خالی و کایه از قبی می باشد و در ویش و کدا و مغلسی را نیز گویند
 و میخیزد صدا و آواز هم آمده است و زشت و کریه را نیز گفته اند و بکسر اول و بکسر اول هم درست است
 و انکول با کاف بروزن مقبول در کار و ضروری و ما محتاج را گویند و ند بروزن و میخیزد
 بلکه است که کله تره باشد و بعر پنهان بل میگویند و ند بشع اول و ثانی بروزن پلنگ رسیماکی
 و طنائی را گویند که هر دو سر آنرا بویار باد و ستون بیند و خوشه های انکور از آن بیای ویزان
 و خوب خورده انکور را نیز گفته اند که الهادان او میخیزد باشد و تانک انکور را نیز گویند و سرتاک
 بروزن راه میگویند که از اطراف آن شاخچه ها رسته باشد و نیز بادل ابدال بحد در آخر بروزن غنیمت
 میخیزد و زشت که صمغ درخت و ند باشد و بل میخیزد باز ای هوزم آمده است بیان بحد هم
در و او باها مثل بر هفت لغت و کنایت و بشع اول
 و سکون ثالثی که است که در محل انتقاش طبعیت بطریق تحسین گویند و هر بروزن شهر نام و ولایت
 است و هر بروزن بهر میخیزد ضم هر و ست که نام و ولایت باشد غیر معلوم و هشت بروزن و حشت
 نام و نچهارم است از حمله مسترقه قلیه و بصم اول و سکون ثالثی و کلام درخت کاج را گویند
 که صنوبر باشد و بعضی گویند و هل درخت سر کوهی است و آنرا بعر پنهان سر خوانند و زهر از
 حب العز را گویند و هشت با میم در سیم بروزن سوزش بلغت زند و یازند شخصی را گویند که کردار
 و رفتار و دل و زبان او با حق تعالی راست و درست باشد و هشت بکسر اول بروزن در نک
 حلقه چوبی را گویند که در بار بند و شیط می باشد و کایه بجای رکات آینه او زند
 بیان نوزدهم **در و او با یای حطی مثل بر سه و دو لغت و کنایت**

وی بفتح اول و سکون ثانی یعنی او باشد چنانکه گویند وی را میگوید و مخفف و ای هم هست
 و آن لقبی است که در محلی در وی و الیه و از ارباب بزرگان می آید و بمعنی مقدار نیز گفته اند چنانکه
 اگر در اعیانه ده برابر آنچه گاشته باشند حاصل شده باشد گویند و وی شده است و اگر صد
 برابر صد وی و اگر سود اگر بی منای با که بد و برابر آنچه خریده است فروخته باشد گویند در
 وی کرده است بمعنی ده پست و بنهم اول کلمه است که در محل تعجب و حیرت گویند و بفتح اول
 و ثانی مثله برون قیصر کل سفید را گویند مطلقا خواه پنهان باشد و خواه صد برك
 و بکر اول ثالث هم گفته اند وید بکر اول و سکون ثانی و دال بمعنی که باشد که در مقابل بسیار است
 و بمعنی که در برابر پندار هم هر چه چیز غرض را نیز گویند مانند ماز و و پوست اثار و امثال
 آن بمعنی چاره و علاج هم گفته اند چنانکه چه دید کم بمعنی چه چاره کم و باین معانی بفتح اول
 هم آمده است و بکر اول و ثانی مجهول نام کما فی است اسمانی با اعتقاد گفته هند وید بکر اول
 برون پنجاه بمعنی و بدست که گونا بید و ناپدید گشته و کم و ناقص و در انداخته باشد و بمعنی
 بیدار و هویدا ظاهر آمده است و در دو ال و از را نیز گویند و باین معانی بفتح اول هم گفته اند واضح
 نیست وید آنگ با اول بثنائی مجهول رسیده و دال بالف کشیده و فتح نون و سکون کاف بمعنی کاف
 و خیر به بجم ناپیوسته باشد و آنرا بجره نقره و در هند وستان مانده گویند وید ستر با ثانی
 قرشت برون بی سطر نام حیوانی است بحری و در خشکی هم می باشد و خصه او را آن بچکان
 وید برون دیدن چاره جستن و علاج کردن باشد و بفتح اول هم آمده است وید بفتح اول
 برون مید بمعنی چاره جسته و چاره جویند باشد و بکر اول هم آمده است وید دیدن بفتح اول
 برون کردن بفتح اول گشتن و ناپدید گشتن و نقصان کردن و چاره و علاج جستن باشد
 و بکر اول برون میر بمعنی ازیر است که ان حفظ کردن و بخاطر نگاه داشتن باشد و بمعنی
 فهم و هوش و ادراک هم هست و ناله و فریاد را نیز گویند و نام دریه است از مصافات آردین و با ثانی
 مجهول بی عقل و احتیاج گویند و برابر برون کبریا و گیرنده و اموزنده را گویند ویراف برون
 لیراف نام پدر اریه پیغمبر است و برج برون ابرج نام دارویی است که آنرا اگر ترکی خوانند
 و بکندی بچ گویند و بفتح اول و دای قرشت در حق را گویند که ساق نداشتنه باشد و بزمین
 پهن شود مانند پیاز خربزه و هند وانه و با سبب و درخت بالارود همچو کدو و عقده و امثال آن
 و بکر اول و سکون ثانی مجهول ویراف بمعنی خصوص و خاصه و خالص و خلاصه باشد
 ویراف با ثالث قاهر به برون زیرش بمعنی تقدیر باشد و بفتح ثالث و کاف فار به
 بالف کشیده برون دیدن بان خاصان و خلاصکان را گویند ویراف با ثانی مجهول و زای فار به
 برون پشته بمعنی ویرست که خالص و خامه و خالص و خلاصه باشد و بی عیب
 و بی امینش را نیز گویند و بکر اول و سکون ثانی مجهول سین به نقطه نام معنوق را این است

و با بقیه قافیه و او را و سیه هم میگویند چنانکه رای را رام هم خوانند و قصه و سرور و
مشهور است و بیله با ثانی مجهول بوزن کسبه بمعنی ویر است که معشوقه آید باشد و نام پدر پیران
سر لشکر افراسیاب هم بوده است و سیه بوزن و معنی پیشه است که جای سبع و بیلم باشد
و سیه باشند فقط دار بر وزن و معنی پشیمان باشد و بمعنی کسرت زده و افراخته هم آمده است
و یک بکر اول و سکون ثانی معروف و کاف کلمه است که چون از چیزی به تفریت نمایند گویند
و با ثانی مجهول بمعنی و نکل استعمال کنند و آن لفظی است عربی و کلمه نوحه است بمعنی بیهوشی
نیکبخت و ای نیک و ای خوب و بعضی گویند و معنی است که در وقت تاسف و کف
دست بر هم سودن گویند و معنی و یک هم استعمال کنند و آن
ای بد بخت و ای زشت و ای زبون و ای بد و یک بکر اول و سر ثانی و لام بمعنی فتح و ظرف و
وقت یا اثر کان میبرد خویش باشد و باین معنی فتح اول هم آمده است و فتح اول در عربی بمعنی
وای باشد و این کلمه بقیه و افسوس است و شور و فغان در مصیبت را نیز گویند و نام جانی است
درد و زخم و بمعنی هلاک و هلاکت هم گفته اند و بیلا بوزن کسبه مجهول بوزن یکلان کار می باشد
پیوسته را گویند بمعنی اول و آخران کار را بکنند و میان را بگذارند و این معنی را در عربی تفریم
و بیهوده میگویند و بیلا بوزن و لام الف و نون و جم و حرکت غیر معلوم مطلق طور را گویند
و بیله بوزن حیله بمعنی صدا و آواز باشد و فریاد عظیم و شور و وایلا کردن را نیز گویند
و یله بوزن چم سیم کل را گویند و آن کلابه است که بر دیوار مالند و بر بالای آن کا هکل کنند
و یله بوزن سیه بمعنی رنگ و لون باشد که عموماً و انکور سیاه را گویند خصوصاً ویند بکر اول
بر وزن و معنی بیند باشد که از دیدن است و بیند تا بکر اول و ثانی مجهول و فتح نون و دال
لجمل بالف کشیده بوزن و بیلا تا بکر اول و ثانی مجهول و فتح نون و دال
ناغه نوشته اند که بحر به تفریم گویند الله اعلم و یوسف اول و یوسف ثانی و یوسف ثالث و یوسف رابع
است که زن داما د باشد و بکر اول هم آمده است که یوسف و هفتم از کتاب برهان قاطع
در حرف های هوزن یا حروف الی متی بر هفده بیان و
و مخنوی بر یاضد و هفتاد لغت و کنایت بیان اول
در های هوزن یا الف مشتمل بر پنجاه و چهار لغت و کنایت
آخری است از حروف تکیه و بحساب ابجد پنج است و بمعنی انیک باشد که مصغر این است
و اشاره بفریب و نزدیک هم هست و طبایحه بر وی کیسه زدن را نیز گویند و در عربی امر بگریستن
است یعنی بگری و سفید بوی روی جریح را هم میگویند و این معنی بابای ابجد و غیرین فقط دار هر دو پنجاه
کشیده بوزن نایب بمعنی حقیقه باشد که در مقابله مجازیه است و اذخ بضم اقل و سکون
ثانی خای فقط دار و قوافی نام نسبی است از جمله پست و یک نسک کتاب زدن بمعنی نام قبیله است

چه بمعنی قتم آمده است هادریش برون یا درویش نام دشتی است در کستان گویند همیشه
 درین دشت بادی در نهایت تنیدی می آید چنانکه اسپ و شتر را می غلطاند و تسمیه اش بها
 درویش است که جمعی از درویشان در آن بادی واقع میشوند تاگاه بادنند بهیمیرسد و هر يك
 از درویشان بجای می اندازد و هم دیگر را که میکشد و هادریش هادریش فریاد زندی تا آن
 که هلاک میشوند هادریش بضم ثالث برون لاهور می نوبی از کدایان باشند در نهایت تنید
 هادریان برون هوریاں جمع هادریش که کدایان میرم باشد و نیز جماعت مردمی
 سر و پا را گویند که چوب داران و سیادلان سلاطین ایشان ایشان از سر راه دور کنند
 هادریش برون شاد نام سنگ است گویند هر يك آن سنگ را با خود دارد و سگ با و فریاد نکند
 و بر پی هدایت کنند و راه نمایند و آرام گیرند و سگان تیر را گویند هادی مهدی غلام
 ایشان سرور کاینات مصطفی صلی الله علیه و آله است هادریش برون ما هر چیزی را گویند
 عموماً که از پی هم بقالی یعنی پی در پی در آمده باشد بابر و لا و پهلوی هم در آرند و مر و آید
 و محل و یا قوت سفته و امثال آنرا گویند که در يك رشته کشیده شده باشد خصوصاً و کردن
 و مهر های کردن حیوانات را نیز گفته اند و فضله و افکند که انسان و حیوانات دیگر را هم میگویند
 و بمعنی متحیر و در مانده و خاموش و دیوانه هم بنظر آمده است هادریش برون چار یا نوبی از ماه
 کوچک است و بای بسیار می دارد و بر پشت او خرم هست و باین معنی هادریش برون چار یا نوبی از ماه
 که بجای رای بی نقطه زای نقطه دار و بجای بای فارسی بای خطی باشد هادریش برون خارش
 بمعنی نازش است که از نازیدن و فخر کردن و خود نمائی باشد هادریش برون جار و نام زن اندروس
 است و هادریش برون داشت در میان دریا و شبها آتش افروختی تا اندروس فروغ آتشش کائن
 آمد و پیش هادریش برون شب بادی شد و آتش را بکشت و اندروس در میان دریا گم شد
 و نرد هادریش برون یاروت نام یکی از آن دو فرشته است که در چاه بابل سوار و ایستاده بودند
 الهی که قتلند اگر کسی بر سران چاه بطلب جادوی رود او را تعلیم دهند گویند این لغت اگر چه
 عجیب است لیکن فارسی نیست هادریش برون بفتح واو و سکون نون کایه از اساطیر و سحر و جادو است
 هادریش برون قارون نام برادر نمرک موسی علیه السلام است و بمعنی فیض و قاصد آمده
 است و فرمودند که وحیرت را نیز گویند و این لغت نیز عجیب است اما فارسی نیست هادریش
 استانه کون کایه از ماه است که قریب باشد هادریش برون بفتح فو و ماندن و حیران شدن باشد
 چه هادریش برون بفتح فو و ماندن کی وحیرت هم آمده است هادریش برون کار بی کتاب و سر کین کش را
 گویند و در هند وستان حلال خور خوانند هادریش برون کون زای فارسی هر چیزی برون و نشد و بد باشد
 و شخص را نیز گویند که از حیرت بزرگ جای فرمودند و خاموش و آله شده باشد و بمعنی سیر
 کشته و حیر و محقر هم آمده است هادریش برون بازای فارسی برون و بمعنی هادریش برون و نشد و بد باشد

و گوشت کدایان برون و بای برون و کون برون و بمعنی هادریش برون است

و مردم حیران و خاموش و درمانده و محقر باشد و از وی بدین باری فارسی برون پیاوسیدند
بمعنی حیران شدن و درماندن باشد هار شیخ زای فارسی بمعنی هار و ست که مردم و اله و حیران
و درمانده و هر چیز نوب و نهشت و محقر باشد هار بدین باری فارسی برون پیاوسیدند بمعنی کزیتن
و کربه کردن و نکزیتن و نکزه کردن باشد هار بکون سین بی نقطه بمعنی بکر و نیز باشد که بکر
ایضا گویند و محقر هار هم هست که ترس و بیم باشد هار بکون کاف بلیغ زنده و پازنده تخم مرغ را
گویند هار بکون کاف و فتح رای بی نقطه شخصی را گویند که در حرف زدن زبانش میگرده باشد
و بکر بکون خوانند هار کلام برون و معنی هار که است که مردم زبان گرفته و الکن باشد هار کول
بر وزن شاغول از جمله اسمیاست و آن امرک موش است بی قراب المالك و سم الفاصول
و اهل عمل آنرا نریخ سفید بافتن هار برون مال هیل را گویند که از او به جان است و بکر بی
قافله صغار خوانند و بمعنی قرار و آرام نیز آمده است و آن میله را نیز گویند که بجهت چوکان بازی
در دوسر میدان از سنگ و گچ سازند هار برون لاله خرمن ماه را گویند و آن حلقه و دایره است
که شبها از بخار بر د ورمیای نیم می رسد چنانکه ماه مرکز آن دایره می گردد و مردم مفسد و مفتن
و بد ذات را نیز گویند و مطلق آنک و لون را هم گفته اند و بمعنی قرار گرفته و آرام یافته هم آمده
است و نوعی از هیثم که هی است بجایت چرب که بجای فیتله درشت عملها سوزند هار مال
بر وزن پامال بمعنی هار است که قریب و نظیر و شبه و مانند و همتا و انباز و شریک باشد
هاما برون نام برادر ابراهیم علیه السلام بود و در وقت سوزانیدن اصنام و بتها سوخته
شد و نام وزیر فرعون هم بود و این لغت نیز عجیب است هاما و بر وزن نام آور و ولایت شام است
و ملک بنز این گویند هاما و آن برون نام آور آن بلادین را گویند و بعضی ولایت شام را گفته اند
و بعضی گویند نام ولایتی است که پدر سودا و زده یکاوس پادشاه آن ولایت بود اما گفته اند
که کلام ولایت هار همراه برون پادشاه بمعنی همراه است که رفیق را باشد هار برون شیخ ثالث
و سکون رای بی نقطه و زای نقطه دار بزبان پهلوی امر به برخاستن است یعنی برخیز هار
بضم میم و سکون نون مخفف هارون است که زمین هموار و دشت و سخت باشد که قبول باران
نکند هار با و بر وزن نامدار بمعنی برابر و بیک طرف و هموار باشد یعنی پستی و بلندی
نداشته باشد و بمعنی پیوسته و همواره و همیشه هم آمده است هار برون کا هوار بمعنی
هار هار است که هموار و بیک طرف و برابر و پیوسته باشد هار برون قار و ز بمعنی
دشت و صحرا و زمین هموار خالی از بیلند و پستی باشد و بکر بی قاف خوانند هار برون حای
سرگشته و حیران مانده را گویند هار برون آسمان همایان را گویند و آن کبسه درازی
باشد که نردان کنند و بر بندگان برون کان کلمه تنبیه است یعنی در محل آگاهانیدن
و کار بی و امری بکار برون خواه بطریق امر باشد خواه بعنوان نفی خواه نحو شطیج و ظرافت

وخواه بقصد یق و جد و امر بشتاب کردن هم هست یعنی بشتاب و جلد باشد هائی برون
 کالیه بزبان پهلوی امر به نشستن باشد یعنی بنشین ها و نش بضم و او سکون شین نقطه دار
 است را کوبیده مطلقا یعنی امت هر پیغمبر که باشد و ترجمه متعلق هم هست ها و نش بضم و او
 سکون شین و تائی قرشت بمعنی ها و نش باشد که امت پیغمبر است و ترجمه متعلق هم هست و بلغت
 زند و پازند ها و ت بفتح و او سکون نون معروفست و کتایه از فرج زنان یعنی موضع جماع
 ایشان هم هست و بکسر و بلغت زند و پازند نام گاه اول است از جمله گاه یعنی پنج وقت عبادتی
 که نزدشت قرار داده بود و تابعان او میکردند ها و ت کوب شخصی را کوبید که بجهت عطاران
 و طبیبان دار و اجزای معاجیر که بید و مرکب و سیاهیه سانه را نیز کوبید و کتایه انجم کننده
 هم هست هائی برون و معنی وای است و آن لفظی باشد که در وقت دردی و المی و آزاریه و مصیبت
 بزرگان دانند ها با هائی بفتح تائی و هائی بالف کشیده و بیای خطی زده شور و غوغای مائمه زندگان
 و واقعه دیدگان باشد ها با هوی باها بوا و کشید و بیای خطی زده شور و غوغای بیدار طرب
 و میزبانی و عروسی باشد برخلاف ها با هائی که شور و غوغای مائمه زندگان است هائینه و هائینه
 برون آینه و آئینه مخفف هر آینه است که بمعنی ناچار و لاعلاج و لابد و پی شک و پی دغل غه
 باشد هائی هائی بتکرارهای بیخیز و در زود و جلد جلد و شتاب و تعجیل باشد و بمعنی هائی هائی
 هم هست که شور و کرم مصیبت زندگان است هائی هوی با هائی هوی برون کایجوی بیخیز هائی هوی است
 که شور و غوغای میزبانی و عروسی باشد و بمعنی زود زود هم آمده است که تاکید در شتاب باشد
بیان دوم در هائی هوی با بای بجای مثل بر هفت لغت و کتایه
 هب بکسر اول بلغت زند و پازند امر گذاشتن است یعنی بگذارد و بفتح اول تشدد و تالیف و عجب
 بمعنی ان خواب بیدار شدن و روان شدن شمشیر و نیزه باشد ده ضروب هیاک بفتح اول
 برون مغاک فرو سر و تلمک سر را کوبید و برون کلامه باشد که زمین شیار کرده شده
 را بدان هموار کنند و آن پخته برنگی بود و باین معنی با بای فارسی هم آمده است هر بفتح اول و تائی
 برون خبر چرك ریم و زخم را کوبید و با بای فارسی هم آمده است هیاک برون تلمک بمعنی کف
 دست باشد هبید بفتح اول و تائی بفتح تائی کشید و بدال زده تخم خطل را کوبید که خریره
 و بابه باشد هیون برون و میخ افیون است که تریاک باشد بیان سیم
در هائی هوی با بای فارسی مثل بر سه لغت
 هیاک بفتح اول و تائی بالف کشید بکاف زده فرو سر و تلمک سر را کوبید و با بای بجای
 هم آمده است هر بفتح اول و تائی برون شمر بمعنی چرك و دلم باشد هیون برون و میخ
 افیون است که تریاک باشد و باین معنی با بای بجای هم آمده است بیان چهارم
در هائی هوی با جیم بجای مثل بر شش لغت

[illegible]

و در خشدیدن را نیز گفته اند و معنی آن همیب باشد مانند آن سباع و وجوش و یا یعنی بفتح
 اول هم درست است و بکسر اول بمعنی فرو ریختن و آن و صدایه فرو ریختن باشد و بخلاف نشد
 نام شهر است در خراسان مشهور بهرات **هرات** بروزن نجات بخت نیک را گویند یعنی نیکبخت
 و نام شهر است در ملک خراسان **هرات** بفتح اول و سکون سین بی نقطه نام درختی است خار
 دار و بکسر اول بمعنی ترس و بیم باشد و هرگز رسیدن و بیم بردن هم هست یعنی باز و یا بمعنی بفتح
 اول هم آمده است **هرات** کان تابیان و صالحان و میقتان و ترسندگان و پشیمان شدگان باشد
هرات بکسر اول و فتح سین بی نقطه آنچه مردم را بدان ترسانند و چو بی رانیز گویند که در
 میان نزاع بر پای کند و صورت **هرات** چنانچه بران نصب سازند تلجافور از زبان کارکنان
 نزاع نمایند و آنرا بر پای خدا گویند و بفتح اول هم درست است **هرات** بمعنی ترسیدن و راه
 کردن باشد **هرات** بفتح اول و سکون آخر که شش نقطه دار است بمعنی قی و استفرغ و شکوفه
 باشد و بتازیه بر هر انداختن سکه باشد از برای جنگ کردن و بمعنی اول برای قی رای هم بنظر آمده است
 در مقابل حرف آخر یا صورت **هرات** بر وزن رسانید بمعنی حقیقت و چگونگی باشد
هرات و هر آینه بکسر یا حقی بمعنی ناچار و علاج و لابد باشد و پشت و پنهان و غده را نیز
 گویند و در عربی علی کل حال خوانند و بمعنی ظاهر و روشن هم بنظر آمده است و ترجمه واجب هم هست
هرات بابای بکسر و وزن طما اسپ هر یک از سیارات را گویند که آن زحل و مشتری و مریخ و اورتا
 و زهره و عطارد و ماه باشد **هرات** بابای فارسی بروزن هفت آسمان جمع **هرات** است
 که سیارات باشند **هرات** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و دال بی نقطه ساکن خادم آتش که
 باشد و قاضی که بران و آتشستان را نیز گویند و بعضی حاکم و خداوند آتش که داکته اند **هرات**
 بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون و کاف فارسی هر دو ساکن کیا هست که در ایام هبار
 در میان نزاع کدام بچه میرسد و غنیمت دارد ککرم و ارمانند غنیمت لاله و در درون آن چند دانه
 ککرم ناز سید می باشد خوردن آن مردم را بی شعور گرداند و اگر پیشتر خوردن چون دیوانگی آورد
هرات بفتح اول و ضم ثانی قشت بروزن هر موز **هرات** صدقست و آن خبر دادن در چیزی باشد چنانکه
 حق است **هرات** بروزن مرجان بلغت اهل مغرب نوعی از بادام کوهی است و بهر بی روغن آن را
 المرحان گویند در شت را نافع است و قوت باده دهد **هرات** و این لغت از توابع است در محلی
 گویند که جمعی ناموافق و بی اتفاق برخلاف هم کار بی کنند و هر گرا آنچه از دست آید کنند
 بفتح اول و ثانی و سکون دال بکسر در دخیه را گویند و بهر بی غرق الصفر خوانند **هرات** و بار
 بی نقطه بروزن انکون **هرات** بی نقطه باشد و در وازاد هم هست و آن سوره یا دعائی یا اسمی
 باشد که همه روز بخوانند **هرات** بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه در آن محقق هرزه است که پیوسته
 باشد و جانی را نیز گویند که آلهای بی فایده در آن جمع شود **هرات** در ای کدانه از پوچ کوئی و هر

کوتی و باوه کوئی باشد حرف دزد دزدی را گویند که چیزهای سهل بدزدد که نه بکار و نه
 بکار دیگر آید هرزه لای بفتح میم یعنی پیوده مگوئی و پوچ مگوئی و هرزه کوئی مکن هر زید
 بروزن از نرید بمعنی امداد و مدد باشد هر س بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه محبوس
 پوشش خانه را گویند هر سه د خ ت ر آن سه ستاره را گویند که متصل است یک پایه بنات النعش
 هر سه بفتح اول و سکون و او و غیره موالید ثلث را گویند که جماد و بنات و حیوان باشد
 هر سه بفتح اول و سین نقطه دار و سکون ثانی و عشته را گویند و آن یکایه است که بر درخت
 پیچد و آنرا بر پیچ لیس است کلام هر طمان بفتح اول و طای خطی و میم بالف کشیده
 بروزن پهلوان دانه است که در میان کدوم و جومیر وید و آن قرطمان هم میگویند بضم قاف قابض
 و محمل و کم و خشک هر فو لیون بفتح اول و فای و او و سید و کسر لام و تحتانی بواو کشیده و بنون
 زده بلغث یونانی نوعی از بخاع است باشد که سبب میگویند و نام الملک همان است گویند بوی
 آن شیش را بکشد هر قل بکسر اول و قاف و سکون ثانی و لام نام دبری و معبدی بوده است
 در قلعه و نام یکی از سلاطین روم را درین زمان قیصر میگویند در زمان قل یهر قل میگفته اند
 و این لغت رومی است و بفتح اول هم آمده است هر قلو س با قاف و لام بروزن سند روس بلغث
 یونانی نوعی از کاسه صحرایی است باشد استسقار انا فاع است و آنرا هر قلو نیز گویند که بجای
 سین های هوز باشد هر ث بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسیه احمق و بی عقل و میهودت
 را گویند هر کاف با کاف بروزن گهواره دبی را گویند که از سنگ ساخته باشند و در آن آتش و
 طعام زنند و بعضی دیک آهنبین را گویند که در آن حلوا پزند و بعضی گویند آلتی باشد حلوا
 پز آنرا و بعضی دیگر گفته اند تیر حلوا پز نیست و جمعی دیگر میگویند هر چین که در آن آتش زنند هر کار
 توان گفت و شخصی را نیز گفته اند که بهر کاری برسد هر بفتح اول و کسر کاف فارسیه و سکون
 ثانی و زای هوز بمعنی هیچ وقت و هیچ زمان باشد و بمعنی همیشه و لایزال هم هست هر کاف
 بکسر ثالث و راجع بمعنی ابدی و لایزال باشد چه هر کاف بمعنی همیشه و لایزال هم آمده است هر م
 بفتح اول و سکون ثانی و میم پیری را گویند که در مقابل جوانی است هر م بضم اول و سکون
 ثانی و میم بالف کشیده و بسین بی نقطه زده اهر بن را گویند که راه نمائند بدلیهاست و شیطان
 را هم میگویند هر م بفتح اول و ضم ثانی و میم بالف کشیده و بنون زده قلعه است در حلاوت
 مصر و نام پادشاهی بوده است در یونان هر م بضم اول و میم و سکون ثانی و زای نقطه دار
 در آخر نام روز اول است از هر ماه شمسی نیست درین روز سفر کردن و جامه نو پوشیدن
 و نشاید وام دادن و نام فرشته هم هست که امور و مصالح روز هر مز با و تعلق دارد و نام ستاره
 مشتری و نام پسر لجن بن اسفند یار و نام پسر انوشیروان هم بوده و بمعنی رب الارباب هم هست
 هر م بضم اول و سکون آخر که دال بی نقطه باشد بمعنی هر زنست که نام فرشته و نام ستاره مشتری

سلاطین باشند و

و غیره و نام روز پنجشنبه نیز هست باعتبار آنکه این روز مشتری تعلق دارد هر سه بضم اول و ثالث
و سکون ثانی و سینه نقطه بمعنی هر من است که نام فرشته و نام اول هر ماه شمسی و ستاره
مشتری باشد و باعتبار یونانیان نام ادیس پیچ بر است و بعضی گویند یکپیر بوده در خدمت اسکندر
و بعضی دیگر گویند نام شخصی است که ساز بربط را او بهر سائید و جمعی گویند سه حکم اند که هر سه
هر من نام دارند یکی ادیس که او پیچ بری و پادشاهی و حکمت را با هم جمع کرده بود و علوم را بیاضی را که
که حساب و هندسه و همیات باشد او آورد و دیگر هر من با بلی است و او جامع اعداد
و حکمت بوده و شاگرد فینا غورس است و سیم شاگرد اسقلیوس اول است که صاحب طب
و یکپیر او بوده است هر من در اکثر لغتین هر من است که نام روز اول از هر ماه شمسی و
ستاره مشتری و غیره باشد هر من بضم اول بر وزن پندون نام شهر بیت مشهور در بقیع اول
بر وزن که که بمعنی هر شیه باشد هر من بکسر اول و فتح ثانی و سکون و دال الجمد نام رودخانه
است بسیار عظیم در فاجی جرجان که از آن خرشناوریه و کشتی نتوان گذشت هر من بر وزن
فرتوت بمعنی هر و خیل باشد و خیمت و خیانت و بدگوی و بدکردم در دل نگاهداشتن را نیز گویند
هر من بوزن و و او و های هوز و حرکت محمول میوه درخت عود است و آنرا کوچکتر از فلفل باشد
و بر روی مایل است و بوی عود میکند طبع وکی بول را بر اند و سنگ مثانه را بر اند هر من بر وزن
بفتح اول و سکون ثانی و فون بتحتانی رسیده و دال ساکن و سینه نقطه بالف کشیده و جوازده
بمعنی پیمان فرزند است و آن کما یی باشد در ادب جهان داری از تصنیفات به آباد که عجایب
او را اولین پیچ بر میدانند از پیچ بران عجم هر من بر وزن مبین بمعنی تعین و چیزی بخود سپردن
باشد چه هر من صاحب تعین را گویند بلوغ زنده و یازند و بلوغ تعین و قرار دادن هر من
چنانکه گویند واجب فلا ترا هرگز کردیم یعنی تعین کردیم و قرار دادیم هر من بفتح اول و سکون ثانی و و او
مردم شجاع را گویند و در تعریف بزرگ باشد هر من و آنکه بظهور های هوز در آخر بر وزن افسانه که بیان
ستان را گویند و بر پی دار الشفا خوانند هر من بر وزن زبانه بمعنی هر و آنکه است که پیکار
ستان و دار الشفا باشد و بمعنی شکجه هم گفته اند و نام کوچه هم هست هر من بفتح و ثانی و او و جحو
رسیده و فوقانی و او و جحو که دیگر کشیده و بیم زده تخم اسب خوال است که بدر قطونا باشد هر من
بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف که دابع باشد نام خسروین پرویز است هر من بکسر اول
و سکون ثانی و ضم و او و لام ساکن دانه است مانند ماش و او را ملک خوانند هر من بفتح اول بر وزن
سموم نام پهلوانی دلاوریست و نام شهر زنان هم هست و بعضی گویند نام شهر است که در
زمان رضع میگویند و هر من و او و لام و حرکت محمول کناره را گویند و آن نحاله و سفل و نحالیت
که در غن آنرا گفته باشند هر من بکسر اول و ثانی و ثالث کشیده بتحتانی منسوب طرب را گویند
و زبانی هم بوده است از جمله هفت زبان فارس پیچ بر بضم اول و فتح ثانی مشد دسورج کون را گویند

و مقعد و نشسته اند و یکایک است که در میان کدام و جور وید و غوغا دارد کنه دار
 مانند غوغا و خشناس و در اندرون آن چند دانه می باشد خورده آن پهلوشی و دیوانی آورد
 هر هفت برون نرفت بمعنی آرایش باشد مطلقا و آرایش و زینت زنانه را گویند که آن جناب
 و سیده و سرخی و سفیداب و سرمه و زک باشد که نر و رقت و بعضی هفتم از عالیله گفته
 اند که خوشبوئی باشد و بعضی خل عا ر ضی را گفته اند که از سرمه بکنج لب یا جاهای دیگر
 از خضار گذارند هر یک بکسر اول و ثانی بختایه کشیده نام شهرست از ولایت خراسان
 که بخرات مشهور است هر یک بفتح اول برون اغیاره ندان زیادیت را گویند هر یک بفتح اول
 و ثالث مجهول برون سرین بختایه گفته باشد که فاعل کردن است و با ثالث معروف در عری
 بانگ کردن سک و ناخوش داشتن چیز پراختن است کیه را گویند هر یک بضم اول و کسر
 ثانی غیر مشد برون سرین آواز مهیب را گویند همچو آواز سباع و خوش و بفتح اول
 و ثانی مشد هم گفته اند هر یک بکسر اول و ثانی برون غریب شهر هرات را گویند هر یک بکسر اول و ثانی
 بختایه مجهول رسیده و فتح و او منسوب بخرات را گویند و نر خاله نر از را نیز گفته اند و زن
 فاحشه را هم میگویند **هفتم در بای هون بازی نقطه دار مشتمل**
بر بیست و شش لغت و کایت هر یک بفتح اول ده صدر را گویند و بعر پ الف
 خوانند و بلبل را هم گفته اند که عربان عند لب خوانند و بازی چهارم زده است که ده هزار
 باشد و درین زمان داورا هر میگویند هر یک بفتح اول و هفتم در چهارم و سکون سین
 در نقطه و بای فارسیه نام قلعه است از مضافات خراسان هر یک بفتح اول و هفتم در چهارم و سکون سین
 در لغت اول بابای فارسیه و در ویر با فاعلی از سد اب کوچه است و آنرا یونانی و یلی
 میگویند و بعر پ حرم عا می خوانند کرم و خشکست در سیم و چهارم مفاصل طلا کنند نافع
 باشد هر یک استین کایه از دیاست چه هر شعبه از آن بمنزله استین است هر یک بفتح اول
 و هفتم و سکون فاقشان نقطه دار بالف کشیده بیون زده درخت تاک صحرایی را گویند و آن ماکند
 عشقه بردخت پیچد و آنرا هر از جشان هم میگویند هر یک بفتح اول و هفتم در چهارم و سکون سین
 خلاف قیاس و عدد هر از این را گویند که الف باشد و بلبل عند لب را نیز گفته اند و چهارم
 بازی زده هم میگویند که داورا باشد هر یک بفتح اول و ثانی و او بالف کشیده بلبل را گویند که عند لب باشد
 و او را هر از آن هم میگویند بازی نقطه دار در آخر هر از بر بختایه لجد و سکون زای هون نام قلعه
 است در ولایت خراسان هر یک بکسر اول و ثانی و فتح سین پ نقطه و سکون رای قرشت نام کیه
 است دوائی هر از تابه با فاعلیه بالف کشیده و فتح بای لجد نامی است از نامهای آفتاب عالم تاب
 هر از توی بضم تلی قرشت و سکون و او و یای حلی چیز نیست که باشکینه کو سفند و غیره باشد
 و آنرا هر از خانه هم میگویند و بعر پ رمانه خوانند هر از جشان بفتح چهارم برون قطار کشان بمعنی

هزارافشان است که تالک صحرای است و آن بسیار بلند میشود و بر درختها می‌نجد و معنی آن هزار
 کز است چه چنان بمعنی کز باشد و خوشه آن زیاده بوده دانه نمیشود و بجهت دباغت کردن پوست
 و جرم بکار برند و بحر پی فاش را گویند **هزار چشمه** یعنی چه فارسی و سکون نشین قرشت و میم مفتوح
 علی و ریش باشد که بیشتر بر پشت آدمی می‌رسد و آنرا بحر پی سلطان می‌گویند **هزار خانه** یا خای
 نقطه دار بر وزن آنرا دانه چیر است که با شکینه کوسفندی باشد و شکینه را نیز گویند **هزار استان**
 بادال پی نقطه بالف کشیده بلبل را گویند و بحر پی عنایب خوانند **هزارستان** بحر زلف دال پی
 نقطه بمعنی هزار استان است که بلبل باشد **هزارستان** بارای پی نقطه و خای نقطه دار و شین
 قرشت بر وزن **هزارستان** بمعنی هزار افشان است و آن یکا می باشد که میوه آن مانند خوشه انگور است
 دباغان بکار برند **هزار میخ** میخ خرقة درویشان باشد که بجهت بسیار پی بران زده باشند
 و آنرا **هزار میخی** هم می‌گویند و کتایه از آسمان بر کوب هم هست **هزارک** بضم اول و ثانی بالف کشیده بکاف
 بمعنی زشت و زبون باشد و آله و ناد از آن نیز می‌گویند و شخصی را هم می‌گویند که رود فرشته شود و آن
 خورده و بفتح اول هم آمده است **هزار کمر** یا کمرهای در رابع و سکون زلفی نقطه دارد در آخر در مویذ الفضلا
 در جنت لغات فارسی نوشته شده جنبه و حیکت را گویند که ترس خیم در میان لث که هر ساد و در
 کز الف بمعنی فتنه نوشته اند که جمع فتنه باشد **هزار بفتح اول و ثانی** و سکون دال الجحی حیوانی
 آبی و دگر خشکی نیز می باشد و خصیه او را آش بچها و چند بید ستر می‌گویند و بترقن خوانند **هزار**
بهم کاف فارسی و سکون نون و دال الجحی چند بید ستر می‌گویند که آش بچها باشد و بترکی قد فتر
 خوانند **هزار بفتح اول و سکون ثانی** و میم بالف کشیده بوزن زده مخفف هر زبان باشد که آفاده هر
 و هر ساعت می‌کند **هزار بفتح اول و وزن وضو مردم دلیر و شجاع را گویند** **هزار بفتح اول و وزن** **هزار**
 بمعنی زبان است که عریان لسان می‌گویند **هزار بوزن** و معنی خزینه باشد و بمعنی خرج هم هست
 که فیض دخل است باشد و بمعنی تقفه عیال یعنی روزی که بجهت زن و فرزند متر کنند
 هم گفته اند و بمعنی هر روز و پیوسته هم آمده است **هزار بوزن** **درهای هوز بازای**
فارسیه مشتمل بر د و لغت و کتایت **هزار** باهای هوز بوزن افشار توخی
 از علتها می اسپان است و آن دندان زیاد می باشد **هزار** با کز اسف علف
 بفرغت نمیتواند خورد و فرو نمیشود **هزار بفتح اول و وزن** فتر بمعنی ستوده و پسندیده و خوب
 و نیک و خواصی باشد و بمعنی حال و چلبیک و هوشیاری هم آمده است و بهم اول نیز گفته اند
درهای هوز باسین **نقطه مشتمل بر هشت لغت**
هزار بفتح اول و ثانی قرشت بر وزن مسخر حوال مانند پی را گویند که انچوب و نی یا فنه باشند
 و بر پشت آغ کزاند و بدان خشت و آجر و خاک و امثال آن گشتند **هزار** با ثانی قرشت بر وزن
 بد خودانه و اسفغان میوه را گویند مانند دانه نرد آو و شغال و غیره و بمعنی خوب است و حقایق

اشیاء آمده است و شخصی را نیز گویند که اقرار و اعتراف بچیزی کند **هشتم** دان بفتح اول و دال
بالف کشیده بر وزن محبوبات نام پادشاهی بوده در آذربایجان سپهر امیر مملان که او پادشاه اول
ملک آذربایجان است و حکیم قطران از مدلبان او بوده **هشتم** بفتح اول بر وزن **مفعلی**
خسته است که استخوان و دانه میوه ها باشد و بمعنی موجود هم نظر آمده است که نشیض معدوم
باشد **هشتی** بر وزن **مستیع** خود بینی و خود پسندی و انانیت را گویند و نزد محققان ایشان
بذات بحث است که وجود مطوع عبارت از وست و آن وجود است عین وجود است که پی
وجود او هیچ دهن و وجودی نیست و وجود او موجود است لا غیر تعالی شانه **هشتم** بفتح اول
و ثانی و سکون رای قرشت یخ را گویند و آن کس است که در زمستان مانند شیشه بماند
هشتم بفتح اول و ثانی و سکون کاف غله بر افشان را گویند **هشتم** بفتح اول و ثانی و سکون
دهند تا آنکه جدا شود و نیز طبعی باشد پس که از نی بیافند و بدان غله پاک کنند و بسکون
ثانی هم نظر آمده است **هشتم** بر وزن **مفعلی** **هشتم** است که بخ باشد **هشتم** بر وزن **مفعلی**
دزهای هونزباشین نقطه دان مشتمل بر نیت و یک لغت و کما
هشتم بفتح اول و سکون ثانی **نخچه** رفتن باشد که نشیض آمدن است و بمعنی کل و لای هم آمده است
و بضم اول محقق هوش است که زیر کپ و زهن و عقل و شعور و جان و روح باشد و فوت و موت
و این گفته اند که بر جیوة و زندگی است **هشتم** بضم اول و یای فاصی بر وزن بلباک صدای
است که کبوتران بوقت کبوتر پراپیدن باد و سرانگشت دست از دهان کنند **هشتم** بفتح
کمایه از هشت بهشت است **هشت استان** بمعنی هشت باغ است که کمایه از هشت بهشت است
هشت دهان بادال الجبد و های هونز بر وزن سخن کمان نام گیاهی است و بعضی عود دهند
را گویند و بعضی دیگر کل خیری را گویند که جازبی باشد شرس را نافع است **هشتم** بفتح
عبارت از کنوز ثمانیه خسرو بر ویز است که کنج عروس کنج باد آور و بیه خسروی و کنج افراسیا
و کنج سوخته و کنج خضرا و کنج شاد آورد و کنج باز باشد و هر یک در جای خود آمده است
هشت ماوی کمایه از هشت بهشت است **هشت مرغی** **نخچه** هشت ماوی است
که کمایه از هشت بهشت باشد **هشت منظر** **نخچه** هشت مرغی است که هشت بهشت
باشد و هشت فلک را نیز گویند که فلک البروج و فلک زحل و فلک مشتری و فلک مریخ
و فلک آفتاب و فلک زهره و فلک عطارد و فلک قمر باشد **هشت بکر** اول و سکون ثانی
و فتح فوقانی و نون ساکن **نخچه** گذاشتن و فرود گذاشتن و رها کردن و آویختن باشد **هشت و**
هشت بضم اول و میم این لغت از اتباع است بمعنی جنات کردن با مشیت و لکد و سیلی و امثال آن
هشت و بفتح اول و سکون ثانی و کسر فوقانی و واو تحتانی مجهول کشیده و بیشن نقطه دار
رذمه نام روز پنجم است از مسترقه قدیم که روز آخر سال فارسیان باشد **هشت و** بکر اول بر وزن

دشته بمعنی گذاشته و فرود گذاشته و رها کرده و آویخته باشد هشت هیکل عنوان کایه از هشت
 لهشت است هشتیقل یعنی اول و سکون ثانی و فای تجمانی رسیده و فای دیگر ضوم و لام ساکن
 نردک صحرا یعنی را گویند که شقاقل باشد قوت باه دهد و شیرین تر از هر زیاده کند هشتک
 یعنی اول بر وزن پلنگ مردم بی سر و پا مفلک گویند هشتیض اول و ثانی و سکون و او بمعنی هوش
 و ذهن و عقل و زیرکی باشد و قلعه و حصان را نیز گفته اند هشتوان یا و او بر وزن و هشتیار
 است که نقیض بی هوش باشد هشتیض اول و فتح میم بر وزن گویند بمعنی هوشمند است
 که خدایا و ندهوش و عقل و زیرک باشد و فتح اول هم گفته اند هشتیلن بکر اول و فتح دال
 بر وزن نیشمن یعنی گذاشتن و فرود گذاشتن و رها کردن و آویختن باشد هشتیول یعنی اول و و او
 بر وزن خریدار یعنی خرده

درهای هفت با فاشتمال بر یکصد و شانزده لغت و کنایت

هفت اول و سکون ثانی و فای تجمانی رسیده و فای دیگر ضوم و لام ساکن
 و سکون ثانی و فوقانی عدد بیست معروف و بضم اول هم می باشد از آب و شراب و شربت
 و روغن و دغ و امثال آن که فرو کنند و بتی که قوت گویند و بکر اول اندک خنک را گویند
 که بعد از تری بجز هفت است کایه از هفت آسمان است هفت اخشان بضم هم کایه از هفت
 کوکب است که زحل و مشتری و مریخ و اقشاب و زهره و عطارد و قمر باشد هفتاد کشتی بضم کاف
 کایه از هفتاد علم است گویند امراضی که حیوانات را عارض میشود هفتاد است هفتاد و دوشاخ
 کایه از هفتاد و دوقوم و هفتاد و دوتیقل قرآن و هفتاد و دومت است هفتاد و دوشاخ بمعنی آخر
 هفتاد و دوشاخ باشد که هفتاد و دومت است هفت از ده کایه از هفت کوکب است هفت
 آسمان کایه از هفت فلک است که فلک زحل و فلک مشتری و فلک مریخ و فلک اقشاب و فلک زهره
 و فلک عطارد و فلک قمر باشد هفت اصل کایه از هفت طبقه زمین است و هفت اقلیم را نیز هفت
 اصل گویند هفت الوان کایه از طعامهای گوناگون و رنگارنگ است طعایمی را نیز گویند که از آسمان
 بجهت عیسی علیه السلام نازل شده و آن نان و نذ و ماهی و سرکه و عسل و روغن و تریه بوده که سیر
 خورد یعنی باشد هفت اندام عبارت از سر و سینه و شکم و دست و پا باشد با عقاب بعضی
 دیگر سر و دست و دپها و دوی پای باشد و نام یکی هم هست که چون آنرا بکشایند از جمیع اندام
 خون کشیده شود و آن را بر پهلوی الیدین خوانند هفت آورنگ کایه از هفت ستاره است
 که آنرا عربان نبات النخس خوانند و آن بصورت خروس است و بر پهلوی می گویند و آن از
 جمله چهل و هشت صورت فلک البروج است و دب اکبر همان است و بمعنی هفت تخت
 هم هست چه آورنگ تخت را می گویند و کایه از هفت آسمان هم هست و جگه هم آمده است
 که هفتونک باشد آینه کایه از هفت کوکب باشد که سبعة سیار است هفت الوان

کایه از هفت آسمان است هفت بابی لجد یعنی هفت ایوان است که کایه از هفت آسمان باشد
 هفت بانوان بوا و کشیده بمعنی هفت آینه است که کایه از هفت آسمان باشد هفت بان
 بان و بوا و کشیده بمعنی بکسر بای فارسی بمعنی هفت بانو است که کایه از سبعة سیاه باشد و هفت
 آسمان از این گفته اند چه آنها را بایه علوی میخوانند هفت برادران بمعنی اول هفت اورنگ است
 که هفت ستاره بنات النعش باشد هفت پرش کایه از کوچکترین سیاه است که در پروین
 هفت پرده اشاره به پرده های چشم است و کایه از هفت آسمان هم هست و هفت پرده سائر این گویند
 هفت پرده از قرص یعنی آخر هفت پرده است که کایه از هفت آسمان باشد هفت برک بمعنی لجد
 و سکون رای قرشت و کاف فارسی نام دارویی است که آنرا مازنیون میگویند دفع مرض استقامی
 کند هفت برک بمعنی بای فارسی کایه از هفت آسمان است هفت بنا بکسر بای لجد و نون بالف کشیده
 بمعنی هفت پرگار است که کایه از هفت آسمان باشد هفت بنیان بمعنی هفت بنات که کایه از
 هفت آسمان باشد هفت پوست بای فارسی بوا و کشیده بمعنی هفت بنیان است که کایه از
 هفت آسمان باشد هفت پیر بای فارسی بمعنی کشیده و برای قرشت زده اشاره به هفت استار
 قرایه قرآن است که نافع بدین و این کشیدگی و ابوعمر و بصیری و ابن عامر شایع و عاصم کوثر و غیره گویند
 و کایه گویند باشند هفت بیک بمعنی بای فارسی کایه از هفت آسمان و هفت کوکب سیاه باشد
 و نام کایه هم هست مشهور هفت تان بمعنی تان قرشت کایه از احباب کهف است و آن علی بن ابی طالب
 و عروش و بروش و شاد نوش و حرطوش که رای باشد و هفت اخیار از این که عبارت از قطب و غوث
 و اخیار و او تاد و ابدال و فتی و یحیا باشند و گویند که اینها سیصد و پنجاه و شش کس اند بر شش
 مرتبه سیصد از ایشان در یک مرتبه باشند و چهل در یک مرتبه و هفت در یک مرتبه و پنج در یک مرتبه
 و سه در یک مرتبه و یکی در یک مرتبه بالا تر از همه است و قطب همان است و قوام عالم از برکت وجود ایشان
 است هفت جگر بکون کایه از سموات سبع باشد که هفت آسمان است هفت چشم چرخ
 کایه از هفت کوکب که سبعة سیاه باشد هفت چشم خراس بمعنی هفت چشم چرخ است
 که سبعة سیاه باشد هفت جوش هفت جسد است که با هم گذارند و از آن چیزها سازند
 و آن آهن و جگر که روح تو تیا باشد و سرب و طلا و قلع و مس و نقره است هفت سال بمعنی
 همیشه و دایم و علی الذوام و همه حال باشد هفت خله نور کایه از هفت پرده چشم است که آن
 صلبه و مشیمیه و شبکیه و عنکبوتیه و عملیه و قرینه و ملتحمه باشد هفت حرف ایچم و نر
 نقطه دار و کاف و سین بے نقطه و قاف و تاء مثلثه و ظای نقطه دار هفت حرف آلف و هاء
 هوز و طای حطی و میم و نای معصوشین قرشت و ذال نقطه دار هفت حرف استغای نقطه
 دار و صاد بے نقطه و ضاد نقطه دار و عین نقطه دار و طای بے نقطه و قاف و ظای نقطه دار
 هفت حرف خال بے نقطه و حای بے نقطه و لام و عین بے نقطه و وای بے نقطه و نای نقطه

و غیر نقطه دار هفت حرف هوایی بای لجد و و او و یای حطی و نون و صاد بی نقطه و نای قرشت
و ضاد نقطه دار هفت حکایت کثایت از خواص هفت اندام است بعضی یعنی هریک را یک خاصیت
است و بچه کار بی آید و هفت حکایتی که دختران بجهت بهرام کور می کشند و آن حکایتها را شیخ نظام
علیه الرحمه در خمسة بنظر آورده است هفت خاقان کثایت از هفت کوکب است که سبعة سیارم باشد
هفت خراس کثایت از هفت آسمان است که سموات سبع باشد هفت خروار کوس یعنی هفت خراس
است که کثایت از هفت آسمان باشد هفت خزینه کثایت از هفت عضو آدمی است که آن معده
و جگر و شش و دل و زهره و سپرن و کوره باشد و کثایت از هفت آسمان هم هست هفت خضر یعنی
دویم هفت خزینه است که هفت آسمان باشد هفت خط بمعنی خطوط جامجم است که آن خط
جوز و خط بعداد و خط بصیر و خط رشق و خط اشک و خط کاسه کز و خط فرودینه باشد
و کثایت از هفت اقلیم هم هست هفت خلیفه کثایت از خطنای روح اند که هفت عضو باطنی باشد
و آن معده و جگر و شش و دل و زهره و سپرن و کوره است و کثایت از روح حیوانی و عقل و باصره و سائر
و ذائقه و شامه و لامسه هم هست و کثایت از هفت اندام و هفت طور اندام و هفت طور دل باشد
که اول آن صدر رود و قلب و سیم شقاق و چهارم و پنجم حیات القلوب و ششم و هفتم محبت القلوب
است و هفت عضو ظاهر را نیز گفته اند که سجده گاه اند یعنی در وقت سجود باند که بر زمین گذاشته
شود و آن پیشانی و دو کف دست و دو آینه زانو و هر دو سر انگشتان شصت پا باشد و سبعة منخوسه
را هم میگویند که عطیط و عری و سر موش و کلاب و دودابه و حیان و کید باشد هفت خوان دو عقبه بوده است
یکی که قتیله کیکاووس را بر مازندران به بند افشاده بود و رستم را برای خلاصی او میرفت در آثناي راه
چند جادویان و جادوان را کشت و هفتم روز بماندند در آن رفیق کیکاووس را نجات داد و آثر هفت
خوان غم میگویند سبب آنکه از هر منزلی که میگذشت بشکر آله ابنکه میماند و ضیائی میکرد
و دویم عقبه راه رویدینه در بود چون از جاسپ پادشاه توران زمین خواهران اسفندیار در قلعه
رویدینه در زندان کشیده بودند و اسفندیار در آن ایام در بندیدن بود همینکه نجات یافت از راه
عقبه هفتم آن رفیق بالاحالی که در وقت راه پیش بیاید دفع آن کرد و خود را بهر وسیله که بود بدین
قلعه انداخت و بخند و فریاد جاسپ را با جمیع از مردم او کشت و خواهران خود را خلاص کرد
و بعضی گویند این هر دو عقبه یکی است و آن هفت منزل است میان ایران و توران و بان راه
غیر از رستم کسی نرفته است هفت دادران یعنی هفت برادران چه دادر بلعت ما و راء التهر لدر
را گویند و آن کثایت از نبات النعش است که در آب کبر باشد هفت دانه آتش عا شوره را گویند چه
آنرا از کدوم و نخود و باقلا و عدس و امثال آن بزرگ هفت دختر خضر کثایت از سبعة سیار است
که هفت کوکب باشد هفت در بضم ذال الجیم یعنی هفت دختر خضر است که کثایت از هفت
کوکب باشد و آثر هفت در هم میگویند هفت در هفت یعنی هر هفت از ایشان است که خلد

و سرمه و دسمه و سرخ و سفید آب و زرد و غالیه باشد در هفت جا که دست و پا و چشم و ابو و هر دو
 جانب رو که بهر پی خیزد و کوبند و تمام رخسار که آنرا هم سفید آب مالند و هم زرد باشد و بدان است
 بکار برند و هفت خاصیت را نیز کوبند در هفت عضو آری و کفایت از هفت ستاره هم هست
 در هفت فلک و هفت گوکب که عامل اند در هفت اقلیم و هفت کشور را نیز کوبند در هفت زمین
 و هفت شهر در هفت دریای و عدد چهل و نه باشد چه هفت در هفت چهل و نه میشود هفت دکان
 کفایت از هفت کشور و هفت اقلیم باشد هفت دور کفایت از هفت دور نیست که هر دوری مدلت
 هزار سال است و تعلق یکی از سبعة سیاره دار چون هزار سال تمام شود دورستان دیگر گردد
 از هر حل گرفته بر تیب و جلال و قهرست و بعضی کوبند هفت هزار سال است که مجموع
 چهل و نه هزار سال باشد چون این ادوار تمام شود قیام هفت ده بشق دال البی و سکون
 های هوز بمعی آراسته و پیراسته و زینت کرده و زیور پوشیده و عزمین باشد و بکسر ال بجد کفایت از
 هفت آسمان و هفت اقلیم هم هست هفت راه بارای قرشت بر وزن تختگاه کفایت از هفت پور و چشم
 است که صلیبه مشیمیه شیکیه عنکبوتیه عنبدیه قرینه طحیه باشد هفت رختان کفایت از هفت
 گوکبست که سبعة سیاره باشد هفت رعد بشق را و صاد و سکون دال هر سه بی نقطه کفایت از
 هفت اقلیم است هفت رفعة اذکن کفایت از طبقة زمین است هفت رنگ اول آن سیاه است
 و بر حل تعلق دارد و غیر آن که رنگ خاک باشد بمشتری و سرخ و بخر و زرد و بافتاب و سفید
 بزهر و کبود و عطارد و زرد و نگاری و قمر و نام کلی است در هند و ستان و آن هفت رنگ دارد و
 هر چیز منقش را نیز کوبند و هر هفت و آرایش زبان را هم گفته اند هفت زده بشق زای نقطه دایره و زن
 سبز جوده نرکس صابون را کوبند و بهر چه مضاعف خوانند هفت زمین کفایت از هفت کشور
 و هفت اقلیم باشد هفت سقف کفایت از هفت آسمان است هفت سلام سلام تو لا اله الا الله
 سلام علی ابراهیم سلام علی نوح و العالمین سلام علی موسی و هرون سلام علی الیس سلام طیم
 فاضل و خال الدین سلام علی محمد مطالع الفجر هفت سلطان کفایت از هفت گوکبست که سبعة
 سیاره باشد و سلطان ابراهیم ادم و سلطان بایزید سطاخی و سلطان ابوسعید ابوالخیر و سلطان
 محمود غانم و سلطان سنجر و سلطان اسماعیل سامانی را هم گفته اند هفت شاد و روان اذکن
 یعنی هفت رفعة اذکن است که کفایت از هفت طبقة زمین باشد هفت شمع بشق شین نقطه دار یعنی
 هفت است که کفایت از هفت گوکب باشد هفت شمس و طلسم آب طلسم حوض طبل آتیه
 بت مناری و منار بر روی آب رفت درخت سایه که تر هفت طار کفایت از هفت آسمان است
 هفت طوق کفایت از طبقات آسمان کفایت و هفت طبقة زمین باشد هفت طبل جاشکر یعنی
 هفت شمع است که کفایت از سبعة سیاره باشد هفت علف کفایت از هفت اقلیم و هفت کشور است
 هفت قرن یعنی هفت طبقة زمین باشد و کفایت از هفت اقلیم هم هست هفت فرشته ایام هفته

اریائیل جسد یائیل را فائیل عنائیل جبرائیل عزرائیل هفت فعل قلوب حسب ظنقت خلعت علمت
 رایت وجدت زعمت هفت قلعه خیر کتبته ناعش شق قوس نظاه وطیع سلا هفت
 قلعه مینا کنایه از هفت آسمان است هفت قمر ثلث است و مخفف است و توفیق و یحان
 ورقاع و نسخ و تعلق هفتک بیغ اول و ثالث بروزن چشمک فارسین یک ربع کلهم الله
 را خوانند هفت کار بروزن کجیا چیز بی را کویند که دران هفت رنگ یا قه شده باشد
 هفت کاه بروزن تخنکاه کنایه از هفت فلک و کشور باشد هفت کاه بضم کاف و سکون حای
 بی نقطه بمعنی اول هفت کاه است که هفت آسمان باشد هفت کاه بضم کاف و فتح رای بی نقطه
 هفت آسمان را نیز گویند و بکسر کاف فارسیه و رای قرشت هم هفت آسمان و هم هفت کوکب
 و هم هفت کشور گفته اند هفت کاه بمعنی اول هفت کاه است که هفت آسمان باشد و هفت
 کیند لهرام کون هم میگویند که هفت منظر شهرت دارد هفت کجینه کنایه از طلا و نقره و قلجی
 و سرب و آهن و مس و برنج باشد هفت کیسودار کنایه از بنده است و هفت ستان را نیز گویند
 که سبعة سیاره باشد و هفت آسمان را هم گفته اند هفت حجر کنایه از هفت آسمان باشد هفت
 حجاب فلک کنایه از سبعة سیاره است که هفت کوکب باشد هفت حیط کنایه از هفت
 فلک است و هفت دریارا نیز گویند که دریای چین و دریای مغرب و دریای روم و بحر بنطس و بحر
 طبری و بحر جرجان و بحر مغان هم باشد هفت مرد بضم میم و سکون را و دال هر دو بی نقطه
 کنایه از اصحاب کف است و آن بلیغی املش کینا و حرکوش و برنوش و شادنوش و مرطوش باشد
 که شبان است و اخبار را نیز گویند که قطب و غوث و اخبار و ابدال و اوقات و نقباء و مجبا باشد
 هفت مردان بمعنی هفت مرد است که کنایه از اصحاب کف و اخبار باشند و گویند اخبار سید
 و پنجاه و شش اند بر شش مرتبه سید از ایشان در یک مرتبه می باشند و چهل در یک مرتبه و هفت
 در یک مرتبه و پنجاه در یک مرتبه و سه کس در یک مرتبه و یکی در یک مرتبه و بالا تر از اینها قطب است
 و قوام عالم وجود اینها است هفت مشعله کنایه از سبعة سیاره است که هفت کوکب باشد
 هفت کشور کنایه از هند وستان است هفت منزل یاد الیکیل بروزن هفت منظر کنایه از هفت
 آسمان است هفت منزل بفتح میم و کسر زای نقطه دار کنایه از سبع سموات است که هفت آسمان
 باشد هفت مهر نرین بفتح نرین هفت مشعله باشد که کنایه از هفت کوکب است هفت میوه عبارت
 از کشمش و طلح و لجنی خشک و قلیبی خشک و شفتالوی خشک و خرما و خشک و الونج و
 باشد هفت براد فلک بمعنی هفت مشعله باشد که کنایه از سبعة سیاره است یعنی هفت کوکب
 هفت نطع بفتح نون و سکون طای حطی و عین بی نقطه کنایه از هفت طبقه زمین و هفت اقلیم
 باشد هفت نقط بضم نون و سکون کاف و فتح طای حطی کنایه از هفت کوکب است که سبعة سیاره
 باشد و زیور و آرایش را نیز گویند هفت نوبت بمعنی اول هفت نقطه است که کنایه از سبعة سیاره باشد

[illegible]

یعنی بگذار و فروگذار و بمل و بمل و این را نیز گویند که بمری قافله خوانند **هال** یعنی اول و ثانی و ثالث کشیده
یعنی نداشتن برای یک امانیدن و تنبیه کردن و در طریقه زدن مکرر کنند **هال** یعنی اول و ثانی
نقطه دار و برون دمام هر چیز برون و زشت و بد را گویند **هال** یعنی بکسر اول و کسایه از برون
محبوب و معشوق باشد **هال** معطران کایه از خوش صورتان و صاحب حسنان باشد **هال**
یعنی اول برون قبا پوش یعنی شور و غوغا و فتنه و آشوب باشد **هال** یعنی اول و کسر هار و برون
حایل زهری را گویند که هیچ تریاق علاج آنرا نتواند کردن و در ساعت بگشت **هال** باها
و لام برون طباطبا یعنی سهل و آسان باشد **هال** یعنی اول و ثانی فرشت برون افلاک برون
گویند و آن چیزیه باشد که در زمستان مانند پنبه حلای کرده از آسمان ریزد و این معنی بجای
فوقانی بون هم آمده است **هال** بکسر را و فتح ثانی و سکون دال لبج را یعنی بگذار و فروگذار
و بعد از **هال** یعنی اول و سکون ثانی و فوای بختانی رسیده و فای دیگر بالف کشیده بلغت سر
فوی از کاسین باشد و آنرا بنامر سیه تلج گویند استقار و نافع است **هال** یعنی اول برون فلک
یعنی هک است باشد که جستن کلوست و عمران فواق گویند و بکسر اول هم گفته اند و بضم اول جری
باشد که آنرا مانند گفته از سازند و از سرچوب منجیه آفرینند و پرازنسک کرد و یکجا بضم
اندازند **هال** بضم اول و ثانی و لام یعنی حنیض است و آن دو لیا باشد و بهترین آن مکی است و آنرا
از عصاره بخت جمیع در مها و بخت خون و آن مکی و هند و یهود و یی باشد و بهترین آن مکی است
و آنرا از عصاره معیانیه سازند و نوعی هم هست شیرازی که آنرا از عصاره بخت سا آنکوری
سازند و شیرازیان آنرا هال مشکک خوانند و هندی را از عصاره فیل زهرم بعمل می آورند
و این معنی بجای لام آخر کاف هم بظن آمده است **هال** یعنی اول و ثانی برون الموت یعنی نوعی از خنجر
صحرای است و آنرا حلیمو هم میگویند یعنی حایم یعنی نقطه **هال** یعنی اول برون عثمان یعنی
برفت و آن چیزیه باشد که در زمستان مانند پنبه حلای کرده از آسمان فرو ریزد و بعضی
توف گفته اند یعنی تایی فرشت که قراقوت باشد الله اعلم **هال** یعنی اول و ثانی و سکون ثالث
و دال یعنی نقطه بواو کشیده برای نقطه دانه که کجای است که آنرا در واه و بکار برند و بار
یعنی نقطه در آخر هم بظن آمده است که برون سقنقور باشد **هال** یعنی اول و ثانی و سکون
فون و دال لبج در دم بیکار و هیچ کاه را گویند **هال** بضم اول و ثانی و سکون و او نوعی از شفا الو
باشد و آنرا شفا لوی را میگویند بعبایت پر آب و شیرین و پیرمیه باشد و ریمانی
را نیز گویند گفته اند که طفلان از جایی آویزند و بران نشسته در هوا آید و روند **هال** بضم اول
و جیم فار سیه مکسور برون بلور یعنی آخر هلوست و آن ریمانی باشد که در روزهای
عید و جشن از جایی آویزند و زنان و کودکان بران نشینند و در هوا آید و روند **هال** بضم اول
و ثانی و سکون و او نوعی نقطه دار بواو کشیده و بنون زده نقاشها و اسلیم خطای باشد که بر

بیش اول و سکنه فی و شین فقط ازانام مرغی باشد در خارخوار

اطراف کنایه خانه و غیره نقش کنند **بفتح اول** و های هوزن بوزن خنک ال آر دین را کوبند که
پروین است و برپایه غریب خوانند **بفتح اول** و ثانی و کسرها و سکون لام مخفف هلاهل است
و آن زهری باشد که هیچ تریایی با او مقاومت نتواند کرد **هلیلیون** بایای حلی بوزن حوت
میوه است **حولی** که آنرا غرور میگویند و در خراسان علف شیرین و برپایه نقاش البری خوانند
هلیله بایای حلی بوزن پروانه نام دارد و بی است که آنرا شاه تره گویند خارش و جرب را نافع است
هلیو یا **چیم** بوزن پروانه و بلفظ زند و پازند الو حید را کوبند و آن میوه است
معروف **هید** بکسر اول و فتح دال بوزن نشمن **معنی** گذاشتن و فرو گذاشتن باشد **هلیش**
بفتح اول بوزن کشیش نام مرغی باشد مردان خوانند **هلیک** محمول بوزن شریک بلفظ
زند و پازند نرد آکو و قیسی را کوبند **هلیو** **بفتح اول** و سکون تحتانی و واورسیک
را کوبند که انجوب و بی فایده و چیزهای زان کنند و بکوتل **بفتح اول** بوزن بدر و بکسر اول
بوزن غریب بنظر آمده است **هلیون** بوزن افیوزیک **معنی** است که آنرا مار چوبه و مار یک خوانند
برک آن مانند برک را زیاده باشد **طیخ** آنرا بخورد سک بدهند سک را بکشد گویند **عری** است
هلیو بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی محمول و واورسیک و واورسیک زده چار و مغز باری و کورنگا
بازی را کوبند و بعضی کوبن با نری گفته اند و آن چرخ باشد که طفلان از چوب و خلاشه سازند
و بر آب روان گذارند تا آب آنرا بگردش آورد و ایشان تماشا کنند **بیان چهارم درهای**
هوزن بایم مشتمل بر شصت و شش لغت و کنایت
بفتح اول و سکون **معنی** دیگر و یکجا و یکدگر و هم باشد و **معنی** نیز هم هست که برپایه ایضا گویند
و باشد یثانی در **عری** مراد و غم است و آن دلگیری و آنردی که **بفتح اول** بوزن
جاد **معنی** همه و جمیع و کل باشد **دی** **بفتح اول** بوزن جادی کل را کوبند که همگی و تمامی باشد
هلیان بوزن شرابیان **معنی** کلیات باشد که در برابر جزئیات است **هلیو** **بفتح اول** بوزن **هلیو**
معنی اندازه باشد و حساب را نیز گویند که شمرن چیز **بفتح اول** بوزن **هلیو** **بفتح اول** بوزن
و همیشه و دایم باشد و در هندی **معنی** ما راست **معنی** از ما است و تعلق با دارد **هلیو** بوزن
شران **معنی** هار است که انداز و شمار و حساب باشد و مخفف هوار هم هست **معنی** همیشه
و دایم **بضم اول** بوزن قطاس **معنی** همتا و انبار و شریک و رفیق باشد و **بفتح اول** و نشانی
بوزن عباس در **عری** شیر در نه را کوبند **بفتح اول** بوزن شمال **معنی** قریب و همتا و شریک و انبار
و شبه و مانند باشد و **بضم اول** هم آمده است **هلیو** **بفتح اول** و ثانی و نون هر دو بلفظ کشیده **معنی** مانا
و کویا و پنداری و کمان **بفتح اول** باشد و فرق میان مانا و هانا **بفتح اول** نیز یکسان است و بعضی گویند
هانا **معنی** ظاهر و بقیه باشد و مانا **معنی** پنداری و کمان و **معنی** شبه و نظیر و مانند هم بنظر آمده است
بفتح اول و نون بوزن دماوند مخفف هم مانند است که **معنی** شبه و نظیر و مانند یکدیگر باشد

یعنی آنکه آواز و موافق آواز دیگر باشد و کفایت از موافق و موافقت و مرفیق هم هست
و بفتح اول بر وزن سراسر ولایت شام و نیز را گویند و بمعنی خواجه باشد نیز هست که بمعنی هم
صاحب و هم خداوند باشد یعنی دو کس یا پشت تریک صاحب و خداوند داشته باشند چه او را
بمعنی صاحب و خداوند هم آمده است **ها و دان** بر وزن متا کران مخفف **ها** ما و دان است که ولایت
شام باشد و محضی ولایت یمن را گفته اند و نام پادشاهی هم بوده است **ها و د** بفتح اول بر وزن قان
چون دو کس یا هم جنک کنند هر یک مرد دیگری را **ها و د** باشد یعنی همتا و هم کوشش **ها و د** بر وزن و دان
نام کوهی است در ایران **ها و د** بر وزن بلاخیز بمعنی **ها و د** است که هم کوشش و همتا باشد و **ها و د**
گویند **ها و د** بضم اول و ثانی بالف کشیده و بتجانی زده نام مرغی است مشهور و معروف
که استخوان خورد و نام یکی از خواهرن اسفندیار است که از خاسپ او را سپر کرده در قلعه
رویین و بن نگاه داشته بود و نام دختر پسر که در حاله نکاح پدر خود بود و نام پادشاه زاده که پسر
عاشق بود و قصه های هایون مشهور است و نام دختر قیصر روم هم هست و او زن پسر ام کور بوده است
و علم و نشانهای را نیز گویند که بر سران صورت های ساخته با نقش کرده باشند و بفتح اول **ها و د** بر وزن
اطفال را گویند یعنی چرخ سازند از چوب و خلاصه و در کار آب روان نصب کنند تا آب روان
خورده آنرا بکوش در آورد **ها و د** باز ای هوز نقطه دار بالف کشیده بر وزن تواب **ها و د** اباد نام مخفف
لبس است که زن پدر خود بوده شریعت نزد دست و داند از و تولد شد و او سی سال پادشاهی کرد
بعد از آن پسر خود را و بیله عهد کرد این **ها و د** کفایت از پسر و کفایت محمد مصطفی صلوات
الله علیه و آله است **ها و د** نام معشوقه و های است و قصه های هایون مشهور است و نام نظم
آورده اند و مشهور است و بمعنی مبارک و محسنة و میمون هم هست **ها و د** با کاف فاء بی
بالف کشیده و **ها و د** بمعنی دار الملک است که پای تخت پادشاهان باشد **ها و د** با یاء یاء بر وزن
انداز بمعنی شریک و همتا و حریف و انبار باشد **ها و د** بر وزن قنبر **ها و د** و قرین و نظیر باشد بمعنی برابر شد
و مقابل نشستن هم نظر آمده است **ها و د** بفتح اول و سکون ثانی و بای و او کشیده و بتجانی زده
بمعنی **ها و د** و هم عادت و هم روش و هم طریقت باشد و نام زنی هم بوده در زمان صفی که برادر خود را
از بند صفی نجات داد **ها و د** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده هم زاده و هم جنس و هم سر
و شریک و نظیر و مانند را گویند **ها و د** دو کس را گویند که در اسپ تاختن و تلبس و تاراج
نمودن شریک و قدر باشد **ها و د** کفایت از هم وزن و برابر و قدر باشد **ها و د** بفتح اول و ثانی
قرشت و سکون ثانی و کاف بمعنی رفیق و همراه باشد در راه رفتن **ها و د** با چم بر وزن صفی بمعنی
ملاکت و اید باشد **ها و د** بفتح اول بر وزن کینجاقو ریس کچک مانند **ها و د** که پیوسته بر روی
علفها میگرد **ها و د** کفایت از آفتاب عالم است چه با عیسی علیه السلام در یک آسمانند **ها و د**
بفتح اول و خای نقطه دار و و او محل و له بر وزن **ها و د** مخفف هم خداوند است و آنرا خواجه تاش میگویند

یعنی دو شخص که یک صاحب و یک خداوند داشته باشند و بمعنی نقطه متقابل و فیض قصد هم بنظر آمده
است **هدستان** دو کس را گویند که پیوسته با هم سخن کنند و حکایت بگویند و صحبت دارند و بمعنی
موافق و متابع و هم از هم هست و بمعنی راضی و شاکر و خرسند و راضی شدن و شاکر بودن
و خرسند گردیدن هم بنظر آمده است **هدستان** با نای قرشت بر وزن عرش اشیانی زیر را گویند
که آن را عاید در وجه خراج و مال و جهات میگیرند و هر چه مال را رضا خوانند و این در زمان انوشیروان
پیدا شد و قبل ازین قوت لایموتی بر عاید امید دارند و آنچه بهم رسانند بودند از ایشان میگردانند
بفتح اول و دال الجید بر وزن کمر بست بمعنی شریک و رفیق و متفق باشند و بمعنی هم نشین و همسر
و هم خوردن و قوت و قدرت و شان و شوکت و عظمت **هدستان** بر وزن سرستان
جمع همدست است بمعنی هم نشینان و همکاران و سر **هدستان** فیکان و همسران و بمعنی همدستان
هم هست و بمعنی دست بدست نیز آمده است **هدستان** بر وزن هر چه بیاله شراب خور را گویند و دو
غواص را نیز گفته اند که دم و نفس هر دو موافق باشد یعنی وقتی که دم نگاه دارند هر دو برابر توان نگاه
داشت تا چون دم شخصی که در پیرون دریاست تمام شود آنرا که در پیرون دریاست فی الحال بر آورند
تا هلاک نشود **هدستان** برای قرشت بر وزن فرهاد دو کس را گویند که در همت و سخاوت و شجاعت
و جوانمردی و کم جویی باشند چه را بمعنی سخاوت و شجاعت و همت و جوانمردی هم آمده است
هدستان بر وزن برد از حرم اسرار را گویند بمعنی شخصی که از هیچ چیز پنهان نکند **هدستان** با قاف بر وزن فضا
بمعنی مفهوم است یعنی آنچه نفهم در آید **هدستان** بر وزن کس نخچین درم و دینار باشد **هدستان** حرف شده
بفتح اول و دال قرشت و سکون ثانی و فای معص لیس را گویند که داخل در پنج سال باشد و همه
دندانهایش برآمده باشد و بجای فای او هم گفته اند که هر و شده باشد و زبان عریض قاصح خوانند
هدستان بازی نقطه دار بر وزن فرهاد بمعنی همت و همتا باشد و رفیق را نیز گویند که در زاد و ولایت
و قوت و ماکول و مشروب شریک باشد و مستهور است که چون فرزندان به متولد شد بجای هم با
او بگوید و با آن شخص همراه میباشند آن جن را نیز همراهِ میگویند **هدستان** مسما د کثایه از پنج کج
است یعنی نیست نباشد چه الف مسما بمعنی میخ زاستست **هدستان** مسما د کثایه از آفتاب عالم تابست
چه هر دو در فلک چهارم می باشد **هدستان** جاهل کثایه از نفس و قالب آدمی است که روح و جسد
باشد **هدستان** بفتح اول و سکون بر وزن فرسنگ بمعنی هم وزن و هم قدر و مقدار باشد **هدستان** کثایه
بفتح اول و سکون ثانی و سین لیس نقطه بختیانی رسیده و برای نقطه بالف کشیده و بزنی نقطه دانند
بمعنی ترجمه باشد بمعنی بختی را از برای زبان دیگر بمعنی نوشته باشند **هدستان** کثایه از کوبیدن یعنی دو
فرزند که از یک شکم برآمده باشند **هدستان** بکسر عین بمعنی بر وزن هم مکان بمعنی همراه و برابر
و همرا باشد **هدستان** بفتح اول و قاف و دال الجید و سکون ثانی و میم آخر بمعنی همراه و همسر و هم
طلب باشد **هدستان** با کاف فارسیه بر وزن سرطان بمعنی همد و مجموع باشد **هدستان** بر وزن لنگر

جولاه و با فزاد کوبید و نرجه بست هم هست هر کمان بکس کاف فارسیه برون همعان کروه
 و جماعت حاضر کوید و بمعنی هر کمان هجستان و هم چشمان و هم کاران و همه و مجموع هم آمده
 است هم کوشه یعنی اول و سکون ثانی و کاف فارسیه بوا و کشیده و شین نقطه دار مفتوح بمعنی
 هم جنس و هم سایه باشد هم کوشه یعنی اول و لام برون بدیخت نوعی از پای افران چری باشد و چرم زیر
 کفش و موزه را نیز کوید و بفتح اول و نون و بای لجل بمعنی کوشش باشد چرم و بمعنی کوشش
 هم آمده است هم نفس صفت قیامت کثایه از طول مدت باشد یعنی همچو قیامت است درد رانی
 هم نشین معروفت که با هم یکجا انشسته و مصاحب باشد و کثایه از جمیع آیندگان محالوقات و موجود
 هم هست هموار با و اواف کشیده و برای فرشت زده معروفت که بمعنی برابر و بی کفر و موساوی
 باشد و بمعنی همیشه و دایم هم هست هموار با و اوبر وزن انکاره بمعنی پیوسته و همیشه و مداوم باشد
 همیان بایای حیر وزن اینان یکسه باشد طولانی کبر بکربند و بعره صرم خوانند و بمعنی
 کرمیان هم بنظر آمده است همیان و ابدال لجل بوا و کشیده و نون زده محقق هم آید و است یعنی
 همین دم و همین زمان و همین ساعت و هم لحن و همین جا و هم اکنون و همین نفس چه آید و بمعنی این
 زمان و این دم و این لحن و این چیز باشد و بمعنی همچنین و بیک ناکاه هم بنظر آمده است همیان با ثبات و جلی
 و برای نقطه دار برون عزیز بلغت زند و پازند بمعنی تابستان باشد و بعره تمیز می کوید و بجای نری
 نقطه دار نون هم بنظر آمده است که همین برون زمین باشد الله اعلم همیشه جوان بفتح شین قرشت
 و سکون کاف و چم مفتوح و اواف کشیده و نون زده بوقته یکایه است که بر کهای آن همیشه سبز
 و خرم و تازگی باشد و آنرا بعره حی العالم خوانند می کوید و در و اها بکار بند و نام بیک جز از آنجا
 آید هم هست بیان پافز هم درهای قوز با نون مشتق بر چهل و دو لغت و کثایه
 هم بفتح و سکون ثانی غیر مشتق بمعنی منت باشد که از ممنون شدن است و با ثانی مشتق در عری
 فراید کردن اشتقاقه و کویه کردن آدیه را کوید و بکسر اول بمعنی هست باشد که در مقابل نیست است
 بلغت شیران هنام بضم اول برون غلام بلغت زند و پازند بمعنی اندام باشد که در برابر پندام است
 هتا هتا بایای قوز برون سلاطین بمعنی کشت و هجوم مردمان و صدای اسپان باشد و فیه
 که لشکر بجماعتی بسیار سوار شده برفته باشند هتا بکسر اول برون ستایش بمعنی
 تاثیر و اثر داده شده باشد هتا برون و بمعنی انبان است که شریک و نظیر باشد هتا برون
 و بمعنی انبان است و آنرا بفتح اول باشد که درست از کوسفند بر آورده باشد و دباغت کند و چیزها
 در آن نهند و بعره جراب کوید و زنیل درویشا نیز گفته اند که سفره کرمیز باشد بفتح اول
 برون رنج بمعنی کشیدن باشد و امر یا بمعنی هم هست یعنی بکسر و بمعنی انداختن هم گفته اند
 و دو چیز را نیز کوید که بحسب کیفیت یکدیگر داشته باشند همچو آوانی که با سازی کوک
 شده باشد و دو شخص که بیک قصد و یک عزم و یک اراده باشند و امثال اینها همچو باجم لجل

در بای حلی با لب قرشت مشتمل بر چهار ده لغت و کلمات

بیان بیست و نهم
بیاض اول و ثانی بالف کشیده و بقاف زده بمعنی پاس و پاس داشتن و محافظت کردن باشد و بضم اول
هم آمده است بیاض اول بر وزن منزه به پاسبان و نگاه دارنده و محافظت کننده باشد و بضم اول هم آمده
است بیاض اول و ثانی یوا و کشیده و بمعنی نقطه زده هر بقا را گویند که در وقت بریدن آن شیر
از وی بر آید گویند اگر شیر بعضی از آن را در آفتاب بر سر مالند موی را برود و اگر مکر کنند دیگر برود
و جمع بیوضات باشد و آن هفت است مازنیون و شیرم و لاغیه و عطشیت و جلدانه و ماهودانه
گویند عربی است بیاض در یکم کتابة از هر و این بر سر کتاسم که ثانی و مانند نه داشته باشد

در بای حلی با لب نقطه دار مشتمل بر چهار لغت

بیان بیست و دهم
بیاض اول و چشم فارسی و سکون ثانی زاله و تکرار را گویند بیاض در بیست و نهم بیاض بیاض
و بعضی گویند حلوی برج است بیاض اول و سکون ثانی و ثانی کشیده بمعنی خسته
باشد که در مقابل خام است و بمعنی ذخیره هم آمده است و آن هر چیزی باشد از مال و زر و اسباب
و غله و حیوانات و غیره که آنرا نگاه دارند تا بوقت حاجت بکار برند و گوشت پخته
شده کم و سرد را نیز گویند بیاض بیاض دو بای حلی و سکون دو بخای نقطه دار کلمه است که ساربانان
در وقت خوابیدن شتر گویند بیاض بیاض در بای حلی با لب الجبد مشتمل بر پنج

لغت و کلمات

بیاض بیست و نهم
هرگاه موسی علیه السلام دست از بغل بری آورد نوری از دست او تا آسمان تنقیه کشد و عالم
روشن میشد و چون به بغل بری بر طرف می شد و بعضی گویند در کف دست او نوری بود که چون
آینه می رخشید و بجانب هر که میداشت می هوش می شد و چون دست را به بغل می برد و آن شخص
بهوش می آید و بعضی دیگر گویند که کف دست موسی علیه السلام سوخته بود و نشان سفیدی
از سوختگی آن در دست او بود الله اعلم بیاض اول و رای قرشت و سکون ثانی بیاض و عشقه را گویند
که عشق پیچان باشد و آن بناقی است که بر درخت می پیچد و بیاض اول و ثانی وقاف درختی است مانند
درخت زرد آو و آنرا بر پی خامه افطی گویند و سیوه آنرا بل خوانند بضم بای الجبد و سکون لام
و در مسهلان بکار برند و بیاض بیاض با ذال نقطه دار هم منظر آمده است بیاض اول و سکون ثانی
و بیاض مکتوب بیون زده بلغ زنده و پازند بمعنی دست است که هر چه در خوانند بیاض بیاض اول
و ثانی برف و آه این آوردن را گویند بطریق عمل و سحر و ساحری و این عمل در ماوراء النهر شهرت دارد

در بای حلی با لب قرشت مشتمل بر سی زده لغت و کلمات

بیاض بیست و دهم
بیاض اول و ثانی بالف کشیده چین و شکنج را گویند که در اندام آدمی و چیزهای دیگر هم پیدا
می شود بیاض اول و سکون عین بیاض در آخر در بیاض قصب است که فی میان پر و کمر باشد
بیاض اول و سکون عین نقطه دار در آخر سیوه را گویند که بسیاری سواری قابلیت آن پیدا کرده

باشد که بر و سوار شده انجای بجای ایستاد کند یعنی بروند و بمعنی اتفاق و مصلحت هم نظر
 آمده است بر این معنی بفتح اول و کسر میم و سکون تحتانی و عین بی نقطه در حرفی نام دوای است
 که آنرا اهل یون و مار چوپ و مار کلاه گویند بر بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه در حرفی معنوی بفا
 و چشم زده بمعنی برخیزد است بابای کج در اول و آن سنکیز و کزانی باشد که در خواب بر مردم
 افتد و آنرا بر بکافوس گویند بر بفتح اول و ثانی و سکون عین نقطه در حرفی براغ است که اسب
 سوار بر کرده شده و از موده باشد بر بفتح اول و ثانی و سکون عین نقطه در حرفی براغ است که اسب
 باشد بر بفتح اول و وزن مرمر بمعنی لشکار و چشم بر راه داشتن باشد بر وزن و معنی
 ار مغان است و آن تحفه و چه چون انجای بجای آید بطریق سقالت بحکمت بنرکان و
 و دوستان او زند بر بفتح اول و میم بر وزن ابلق بمعنی درم و دینار باشد بر بفتح اول و سکون
 ثانی و فون بالف کشیده بمعنی جناست و آن چیزی باشد که بر دست و پا نیندند تار نیکن شود
 و در خطاب یعنی زنک ریش بکار بر بند بر بفتح اول و ثانی و سکون نون و دال بالف کشیده و بقاء زده
 بمعنی زود گزینی باشد که جمع روده است و تسمیه و دالی را نیز گویند که نرم و سفید و جیم باشد بر بفتح
 بفتح اول و وزن هیان نام شهر سمرقند است و آن شهر بر باشد در ماوراء النهر میان هفت
دریای حلی بازی هوز مشتمل بر هشت لغت و کنایت
 بر بفتح اول و سکون ثانی یعنی کلاه باشد بر بفتح اول و ثانی و سکون نون و دال بالف کشیده و بقاء زده
 آمد بر بفتح اول و سکون ثانی و سکون نون و دال بالف کشیده و بقاء زده و پا زنده زمره که در گویند
 بوقت طعام خوردن و بر بفتح اول و ثانی و سکون نون و دال بالف کشیده و بقاء زده و پا زنده زمره که در گویند
 که در بوطعام بر داری بر وزن بخند بر بفتح اول و ثانی و سکون نون و دال بالف کشیده و بقاء زده و پا زنده زمره که در گویند
 و بعضی نوادی کوفه را گویند که در وزن آن تخم مرغ پنجه باشد و آنرا نیز در این هم میگویند که بعضی از
 یای حیطه در آخر نوز باشد بر بفتح اول و سکون ثانی و دال بالف کشیده و بقاء زده یکی از نامهای
 خداوند تعالی است جل جلاله و نام فرشته هم هست که فاعل چیز نیست و هرگز نشیناید و طایفه نبویه
 آفریننده چیز بر این دان و فریخته شیر اهرمن گویند و همچنین آفریننده نور را نیز دان و آفریننده ظلمت را
 اهرمن و صفای خداوند تعالی باطل را و شر را بر بفتح اول و ثانی و سکون نون و دال بالف کشیده و بقاء زده و پا زنده زمره که در گویند
 انوشیروان بوده است بر بفتح اول و ثانی و سکون نون و دال بالف کشیده و بقاء زده و پا زنده زمره که در گویند
 الاثیم بر بفتح اول و ثانی و سکون نون و دال بالف کشیده و بقاء زده و پا زنده زمره که در گویند
 زده و کشت و نام پسر زاده انوشیروان هم هست که آخر ملوک عجم باشد که گویند در شهر مرخاش شهر نیشابور
 بر دست مالکمان خود آسیا را بکشته شد بر بفتح اول و ثانی و سکون نون و دال بالف کشیده و بقاء زده و پا زنده زمره که در گویند
 را گویند که در مقدم و پیشاپیش سپاه و لشکر بر او رفت و بتی قراول خوانند و پاس و پاسپانوا
 نیز گفته اند و بمعنی جاسوس هم آمده است بر وزن و زنه شوهر خواهر را گویند بر بفتح اول و ثانی و سکون نون و دال بالف کشیده و بقاء زده و پا زنده زمره که در گویند

بهر جای و بتری تو غدی کویند و بفتح اول یعنی برگشته و حیران باشد **بضم اول و ثانی مجهول**
و فتح بای لجد و سکون سین **بضم اول و ثانی مجهول** و تخطائی بالف کشیده بزبان زنده و بازنده ندان را گویند
و بهر پی سن خوانند **بای قار** و میم بوزن سوختن بلغت زند و بازنده را گویند
و بهر پی وجد خوانند **بضم اول و ثانی مجهول** و فتح بای لجد و تخطائی بالف کشیده و بهر پی
و حایت هم هست و بای یعنی بجای بای لجد بای حقی هم بنظر آمده است **بضم اول و ثانی مجهول**
و رای قرشت یکا است که آنرا سرخ مرد گویند و بهر پی **بضم اول و ثانی مجهول** و بعضی گویند یکا
و آن پشت زد و تیریز هم می رسد و پنج آنرا در هر همه داخل سازند و سپاه بلاد را بدال نک کنند
و بعضی گویند کا و زبان تلخ است **بضم اول و ثانی مجهول** و بعضی گویند کا و زبان تلخ است
و در قدیم قبله بوده است و کمال قبله مضار است **بای قار** و میم بوزن سوختن بلغت زند و بازنده را گویند
که بیت المقدس باشد **بای قار** و میم بوزن سوختن بلغت زند و بازنده را گویند
و پیدا شدن باشد **بضم اول و سکون ثانی مجهول** و خای شطه دار و سین **بضم اول و ثانی مجهول**
بمعنی سوخت است که بیت المقدس باشد **بای قار** و میم بوزن سوختن بلغت زند و بازنده را گویند
کشیدن و پیدا شدن و آمدن باشد **بضم اول و سکون ثانی مجهول** و دال لجد را گویند و لست
سوخته را گویند که بر باله ای سنگ آتش زنه گفتند و چاق بران زند تا آتش دران افتد و جامه را نیز
گفته اند که نزدیک سوختن رسید و زرد شده باشد و بای قار و میم بوزن سوختن بلغت زند و بازنده را گویند
اول در عربی توبه کردن و بحق بازگشتن و ازین برگشتن و رجوع شدن را نیز گویند و بفتح اول و ثانی
هم در عربی گویند که هر چه را میگویند و جمع آن هوده باشد **بضم اول و سکون ثانی مجهول** و فتح دال
و رای **بضم اول و سکون ثانی مجهول** و دال لجد را گویند و مرد و بد و بد قیافه را نیز گفته اند
و بفتح اول هم بنظر آمده است **بضم اول و سکون ثانی مجهول** و بکثره لبت بوزن موصول یعنی رصد
باشد چه هودل بند رصد بند را گویند و رصد کاه جای است که حرکات افلاک و کواکب را در آن
ملاحظه میکنند **بای قار** و میم بوزن سوختن بلغت زند و بازنده را گویند و درست باشد چنانکه بی هوده
قی و باطل و هرزه را گویند و بفتح اول و سکون ثانی مجهول و بعضی گفته اند که در مقابل نوا باشد **بضم اول و سکون ثانی مجهول**
با کون ثانی مجهول و رای قرشت نامی است از نامهای آفتاب عالم آفتاب و بخت و طالع را نیز گویند
ستاره هم هست که هزار سال یکبار طلوع میکند و بعد از آن دیگر باشد **بضم اول و سکون ثانی مجهول**
و سکون ثانی مجهول و فتح رای قرشت و خا و شین بقطعه دار هر دو ساکن بمعنی اول هور است که نام
آفتاب عالم آفتاب باشد **بضم اول و سکون ثانی مجهول** و رای **بضم اول و سکون ثانی مجهول** و میم مضموم ناله
بقطعه دار زده نام فرشته است و نام روز اول است از هر ماه شمسی و نام کواکب مشتری و نام صخر
زاده اسفندیار باشد **بای قار** و میم بوزن سوختن بلغت زند و بازنده را گویند و نام فرشته و روز
اول هر ماه شمسی و کواکب مشتری و در ختن زده اسفندیار باشد **بای قار** و میم بوزن سوختن بلغت زند و بازنده را گویند

[illegible]

پی نقطه زده بلغت زو می نام عصانه الحیه القیس است که بفارس به شکر و بعر به ازنا
بفتح فاقاف فتحه تالیه رسیده و دال بلف کشیده و بین پی نقطه زده به

رستینه باشد سرخ و رنگ بسیار می مایل و بعر به عصی الرای گویند داخل قابض است و
به بلند و فیلوس با فای تختانی رسیده و لام بوا و کشیده و بین پی نقطه زده بلغت یونانی کیکی
که آنرا بفارس به شکار و بعر به حیرا خوانند برك آن سیاه ببری می مایل است با سر که بر بھو قلا کنند
نافع باشد و آنرا خصل الحار هم می گویند و کوبان بضم اول و کاف فارسیه و یانی حطی مفتوح بکاف زده
مرغ شب آویز را گویند که مرغ حق کوست و کوبان بضم اول و سکون ثانی مجهول و کاف فارسیه مضوم
و تختانی مفتوح و کاف بیکر ساکن کالک را گویند که خرین نام است و بھو قلا بضم اول و با ثانی مجهول
بر وزن غول سطحی بلند و در فیه باشد و بمعنی راست و درست هم آمده است و بفتح اول بمعنی ترس و بیم
باشد و لوس بالام و سین پی نقطه و حرکت غیر معلوم جان را گویند و بعر به روح خوانند و لوس
بضم اول و کسر ثالث و سکون شاین نقطه دار و کاف مردم کشید و نیکین را گویند و شخصی که پیوسته
درخت خود املوس کرد اند و لک بضم اول و با ثانی مجهول بوزن کویک جو بازی و گردگان بازی را گویند
و بعضی کرد و زبان به گفته اند و آن چرخ خورده باشد که طفلان از چوب و خلداده سازند و بر آب
روان نصب کنند تا آب بر آن خورده بگردش در آید و بفتح اول کله دست و پا را گویند و بمعنی هلاکت
هم آمده است و موینر این گفته اند که انکو خشتک شدن باشد و بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بفتح
کشید که اسپه را گویند که هوزن زین بر پشت او نهاده باشند و بفتح اول بمعنی آهسته و هوار
باشد و بضم اول هم در هند به نام عیدی و جشی است و هم بوزن موم نام مردی است از آل قریون
و او پیوسته در ویرانها سیر بر دی روزی افراسیاب را در یکی از کوههای آذربایجان بر گرفت و نزد
کیخسرو برد و نام درختی هم هست شبیه بدریخت که در حوالی فارس بسیار است و ساق آن کن
بسیاری دارد و برك آن برك درخت یا سبزه می مانند و جوس در وقت زهره از آن چوب در دست
گیرند و بزبان هندی به معنی ضیافت آتش باشد و آن چنانست که انواع کوشتهها و روغنهای در آتش
ریزند و چیزها خوانند و طلب مطالب و مدعیان خود کنند و بفتح اول و سکون ثانی و سکون ثالث
و ثانی دار و سین پی نقطه ساکن نام پدر را سطوست که معلم اول باشد و بامیم بوزن چوپان
نام برادر پیران و بیه است و او در جنگ کنا بد بردست سبزه کشته شد و بفتح اول و سکون ثالث
و نون زمین شیار کرده کلوخ نام را گویند و نون عقی را نیز گفته اند که سنک و کلوخ بسیار داشته
باشد و در عربی به معنی آهسته می و آرام باشد و بضم اول کله است که از برای تاکید گویند و در عربی به معنی
خواری و درختی و خواری شدن باشد و نون است رایج در ملک کن و بضم اول و ثانی و سکون و او
آخر و سین را گویند و آن دوزن است که در نکاح بیکر می باشند و هر یک مرد بیکر را هوار خوانند
بضم اول و سکون ثانی و تختانی بمعنی ترس و بیم باشد و بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث

بر او بنزد و آن بمنزل پالان اوست و بعضی گویند این لغت بفتح اول و کسر ثانی است
یعنی باشد پیشم آنکه یعنی پریشم که آنرا بر دو کوهاک شتر در آوردند و بدین لغت اول برونه سوید یعنی
ظاهر و روشن و بین باشد یعنی در نهایت ظم و نور و بدین لغت اول و فتح ثانی و سکون ثانی و دال بی نقطه
مشتوح بکاف زده نام یکی از پیشوایان ملحدان است و بدین لغت اول برونه پویه دوش و کفر را گویند و بمعنی
پشتی و حمایت هم آمده است **هفده درهای هونز با یای حطی شمل بر چهل و یک**
لغت و کمالیت یعنی بفتح اول و سکون ثانی یعنی بلغت در لغت هندی بمعنی هست باشد که در مقابل
نیست است و کلمه است که بجهت آگاهانیدن و خبر دادن کردن در مقام تقدیر و تحوین و خبر و استعرا
گویند و کلمه در مقام تحسین هم گفته میشود و هجده **بفتح اول برونه فوله** دوالی را گویند که بدان تنگ
زین اسپ را بر پشت اسپ و تنگ بالایی را بر پشت اسپ و تنگ بالایی را بر پشت چار و آبکشند
هیاطله باطای حطی برونه مفاعله نام شهریه و مدینه بوده است **بآثانی** مجهول و بای بی لغت
زند و بازنده عاقبت کار را گویند **هشتاد و یک** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده و یلام زده بلغت بخار مردم
قوی هیکل و توانا باشد و ولایت خاندان را نیز گویند از ملک و پادشاهان آنجا را اهلانله می گفته اند
و این جمع بطریق جمع هر چه آمده است همچو افغان که جمع آن هم افغانه است **هشتاد و یک** بفتح اول و فوقانی
بر وزن شیطان **بفتح کاف** و دروغ باشد و بکسر اول هم آمده است **بکسر اول** و سکون ثانی مجهول
و چم فارسیه بر طرف شدن و معدوم گردیدن و لاشی را گویند و کذایه از اندک و قلیل که هم آمده است
هشتاد و یک بفتح اول برونه صید چیزی را گویند که بنزیر آن بدان خرمن گرفته بیاد دهند **بفتح اول برونه**
بفتح اسپ تند و تیز و جنده را گویند و بر هر چه طم خوانند و بجای خای نقطه در چشم هم آمده است **هشتاد و یک**
بآثانی مجهول و بر این قرشت آتش را گویند و بر هر چه نار خوانند و بمعنی طاعت و عبادت هم آمده است و بزبان
عربی اهل هند طلار را گویند **هشتاد و یک** بکسر اول برونه پسر خود را از روی و خوشنویس را مردم و نامور باشد
و بر هر چه شیر گویند **هشتاد و یک** بآثانی مجهول و صفت بای بسج و سکون دال خادم و خدمتکار است که را گویند
و قاضی و مفتی کی را را نیز گفته اند و بعضی خداوند و بزرگ و حاکم است که را میگویند و بمعنی آتش
پرست هم آمده است و صوفیه و متصوف را نیز گویند که ریاضت کشن باشد **هشتاد و یک** بآثانی مجهول و سین
نقطه بالف کشیده **نخج** پارسا باشد و آن شخصی است که در تمام عمر با زنان نزدیکی نکرده است
بر وزن نیک بچه بنر را گویند که بنغال باشد و بعضی گفته اند که همچنانکه بچه که کوسفند را بر می بیند
بچه شتر را هیرک میگویند **هشتاد و یک** بامیم برونه ریشخند یکبار از القاب گشتاسب است و بمعنی آن
عابد و عبادت کند باشد و نام رودخانه هم هست در ولایت بنروز **هشتاد و یک** بکسر اول و صفت برونه
پیرون نوعی از پی است و آنرا بر هر چه قضیب خوانند و آن حکم و میاز **بفتح** باشد که گویند که با روکل
بکوش رود و گوش را که کلد و کلان به پنبه بنزد میبازند **هشتاد و یک** بکسر اول برونه و بمعنی خیریت و آن
کلمه باشد معروف که شبها بوی خوش کند **هشتاد و یک** بکسر اول برونه و بمعنی خیریت که محنت و پستیانی باشد

و در فارسی های هفت یا جای خطی بدل میشود و بلغت پهلوی د کوکر مابه بانزاکویند که بدان آب بر طرف
 حاتم ریزند و شست و شود هندی و درین زمان بد و بچه مشهور است هزاره بکسر اول و ثالث بالف
 کشید و برای بی نقطه زده و میم الف بلغت سریانی رستنی باشد که آنرا بحر بی فتناع گویند اگر نه
 پیش از جماع قدری از آن بخورد ببرد آب تن نشود و بعضی گویند این لغت روحی است و بعضی
 بایشین قرشت بروز و میم هیچ است که لاشیه و معدوم باشد و بافته رانیز گویند از کمان که پیشتر
 در بلاد هندوستان یافتند و آهن جفت رانیز گویند و از آن گهنی باشد که زمین را با آن شیار کنند
 و بیغ اول و ثنین نقطه دار بروزن قیصر که کمر خراشیده است و در رانی آن زیاده بزرگ گویند
 و شکوفه آن پهن بود مانند نقشه و در میان شکوفه آن مانند پهنی چیزی هست اگر بر گوش مردم رود
 کوکرند و کاف فارسی بروزن قیصر اسپ گیت را گویند یعنی اسپ سرخی که بسیار میایل بود
 و بال و مردم وی سیاه باشد و بکسر کاف هم بنظر آمده است هیکل با کاف بروزن صیقل بخانه را گویند
 و هر بنای که عظیم و رفیع باشد و بمعنی صورت و تنه هم هست و هر جوی که رانیز گویند که گند
 و ضمیمه و جیم باشد و بمعنی تعویذ و دعا و بازو بند و حایل مشهور است هیکل سبتن کتایه از مردن
 و وفات یافتن باشد هیکل خطی که غبار کتایه از جسد و قالب آدمی زاد باشد هیکل رضوان کتایه از
 هیات بهشت است هیکل ثانی مجهول معروفست و بحر بی قافله صغار میگویند هیکل بیغ اول و سکون
 ثانی و لام الف باشد را گویند و آن پرند است شکایه کوکت از زبان هیکل بیغ اول بروزن قیقاچ
 این لغت یونانی است و آن چشمه زندگانی باشد و آنرا منجان فارسی گویند و آن دلیل
 جسم مولود است باصطلاح منجی چنانکه که خدا دلیل روح بود و گیت و گیت عمر مولود را ازین دو دلیل
 استخراج کنند و بعضی گویند این لغت هندو است هیلوی بیغ اول بروزن به خوی چار مغربا بر بی
 و کردگان بازی را گویند و بکسر اول هم آمده است لیک بیغ اول بیغ اول بیغ اول بیغ اول بیغ اول
 حیل باشد و کلمه نیک رانیز گویند هیلون بکسر اول بروزن پچیدن بیغ اول و کدشتن و ترک دادن
 و فر و کدشتن انداختن باشد هیلون بیغ اول و سکون میم بیغ اول بیغ اول بیغ اول بیغ اول بیغ اول
 و حاضریم هیلون بکسر اول ثانی مجهول بروزن نیمه کوشتابه را گویند و هیلون سوختن را هم گفته اند
 و بمعنی اول بیغ اول هم آمده است که بروزن خیمه باشد هیلون بیغ اول بیغ اول بیغ اول بیغ اول
 کردن باشد هیلون بروزن سین بیغ اول و انیک باشد و بحر بی هیلون گویند و بمعنی گفتن هم گفته اند
 و کلمه است بمعنی نزد و شتاب و تعجیل که در محل آید و امر گویند هیلون زود هاش و بشتاب و بمعنی
 سبیل است هم آمده است و بعضی گویند با بمعنی عمر بیغ اول بیغ اول بیغ اول بیغ اول بیغ اول
 بمعنی شتاب زودگی و تعجیل باشد هیلون بکسر اول و سکون ثانی بیغ اول بیغ اول بیغ اول بیغ اول
 که هندوستان باشد هیلون بیغ اول بروزن بیغ اول بیغ اول بیغ اول بیغ اول بیغ اول
 بعضی گویند هیون شتابه است و بعضی شتابه را گویند و هر جا نوزد را نیز گفته اند

واسپ راهم هیون خوانند بکسر اول بروزن ریوند **خجعت** و پرهیزکاری باشد **بفتح اول**
 و کثرتی و سکون تخانی **معنی** هست باشد که در مقابل نیست است و بکسر اول هر گفته اند
 کثرت نیست و هشتاد کتاب برهان قاطع **در حرف بای حطی با**
حروف ثانی مستی بر نوزده بیان و مخنوی بر دقت و صحت و نیست
 و هفت لغت و کثایت بیان اول در بای خطی بالف مشتمل
 بر شصت و پنج لغت و کثایت باب بکون بای لجه بخنی نابود و هر ه و پ حاصل
 و بی معنی و صنایع و بکار خیا مدنی باشد و پندار کنند و پائیز راهم گفته اند و امر بای معنی هم هست یعنی بیاب و پیدا
 کن بکسر ثالث بروزن عاجز و بی وزیر را گویند که سالطین در وجه معیشت از باب استخفاف
 و غیره دهند و نیز کی سیورغال خوانند یا سخن بروزن ساختن **معنی** بیرون کشیدن باشد مطلقا و بر
 آوردن تیغ از غلاف بود و بمعنی زدن و انداختن و آشکار کردن و پرسیدن و سوال نمودن هم هست یا خن
 بروزن ساخته بمعنی بیرون کشیدن باشد اعم از آنکه شمشیر و تیغ از غلاف بیرون کشیدن یا خن
 بکسر النجای دیگر و **معنی** حجره که آن خانه است و خمر که خم کوچک باشد هم هست و شبه و فظیر و مانند
 دایز گویند یا خن بروزن ساخته ماضی ساختن باشد یعنی تیغ دایرون کشیدن و قصد کرد و داده نمود
 و انداختن و زود و آشکار نمود و بمعنی بیرون کشیدن و می انداختن و قصد میکرد هم هست و بمعنی
 مخاطب هم آمدن است یعنی تو بیرون کشیدی و تو قصد کردی و تواند اختی بروزن شاد معرفت
 که در خاطر نگاه داشتن باشد و بمعنی پیدار هم هست که در مقابل خوابست و نقش و نگار نیز گویند
 بروزن مادر نام روز دوازدهم تیر ماه است دوران روز جشن سازند یا دگر بکون ثالث و کاف فارسیه
 بروزن تاج در لجنه یار و دوست **معنی** تخته بفرستند یا دوران بفتح ثالث و دال دیگر بروزن باد بخت
معنی پادشاهان جهان و خداوندان دوران باشند یا دبر بروزن ساده قوت حافظ را گویند یا بکون
 رای فرشت بمعنی دوست و محب و امانت کننده باشد و بمعنی اشتها هم گفته اند و دسته ها و دایز گویند
 یا دبر بروزن خارا قوت و قدرت و توانائی و زهر و دلیری را گویند و محال و فرصت را نیز گفته اند
 یا داسپند و یاد اسفند هم و بمعنی اسفند یا راست که پسر گشتاسپ باشد و اقوی **معنی** بتقدیر از بر اسفند
 بنظر آورده است یا د بفتح ثالث و سکون دال **معنی** میتواند و قدرت و یارای این دارد و از دستش می آید
 یا د مس بارای فرشت بروزن باز پس **معنی** مددگاه در یاری دهنده باشد یا د مس بفتح دای **معنی** نظر بروزن
 و ارسان بمعنی تواناست باشد و بمعنی دست درازی کردن هم هست یا د و **معنی** کایه از تعریف کردن و تحسین
 نمودن باشد یا د بفتح ثالث و سکون کاف **معنی** دانا را گویند عموماً و بحر **معنی** مشبه خوانند و پستی
 نازک که بر سر وی بچه شتر پیچیده شده است و آنرا بحر **معنی** سلام میگویند خصوصاً و تضعیر یا هم هست
 و نوعی از خوانندگی باشد که علیهای بدخشان یعنی رندان و اوایشان آنجا کنند یا د کاف بخت
 کشیدن بمعنی توانائی و قدرت و زهر و قوت و محال و فرصت باشد یا د و **معنی** بر وزن بار بند **معنی**

دوست و اعانت کند و یاری دهد باشد یا نامه برون کار نامه بمعنی کار نیک و نیکو باشد
 یا برون چاره دست برنج را گویند و آن حلقه باشد از طلا و نقره و غیر آن که بیشتر زنان در دست
 کنند و ارف معرب است و بر پی سوار گویند و بمعنی طوق کردن هم بنظر آمده است و نیز بر کی باشد
 ازاد و به پلینه که طبایعت مسهل سازند و معرب آن یابج است و مستطوری یا یابج بود و بمعنی یار و
 آمده است که توبی و قوت و قدرت باشد و بمعنی مقدار و اندازه هم هست یا بر برون زکات
 بمعنی سینه باشد یعنی دهن که یک شوهر داشته باشند هر یک مرد یک یاری باشد و بر وجهی گویند
 و بعضی وزن را گفته اند که در خانه دو برادر باشند یا بسکون زای نقطه دار بمعنی نموده و بالهند
 باشد چه درختی که بیال گویند یا زید یعنی بالید و دست هم پی دراز کردن را نیز گفته اند و بمعنی
 از هشت هم آمده است و بمعنی داری باشد از سر انگشتان و ... که بر پی مرفق خوانند و بمعنی
 پمانند و پیمودن هم آمده است و قصد و اراده گفته را نیز گویند و امر یا بمعنی هم هست بمعنی بیال
 و دراز کن و پیمای و اراده نمایی یا برون غازان بمعنی قصد مکان و اراده مکان و نمونگار و نمونه
 مکان باشد یا برون سازد بمعنی اراده کند و قصد نماید و دراز کردن سازد یا برون بکسر ثالث و فتح
 دال مخفف یا زیدن است که قصد و آهنگ کردن و بلند شدن و دست بچیزی دراز کردن باشد
 یا برون سازش بمعنی قصد و آهنگ و اراده نمودن یا لید که درازی باشد یا برون
 یا بند بمعنی شکل و هیات باشد یا برون سازند بمعنی قصد و اراده کنند باشد یا برون
 غان بمعنی لرزه باشد که لرزیدن است برون و بمعنی بالیدن است که نمو کردن باشد و بمعنی قصد
 و اراده و آهنگ کردن و بلند شدن هم هست یا برون طاس مخفف یا سمن است و آن کجی باشد
 معروف و در عربی بمعنی دانستن و ناامیدی باشد یا برون کا کا بمعنی رسم و قاعه و قانون باشد
 و نیز که ماقرا گویند یا برون ناچاق شریعت مغالطه گویند یا برون آسان بمعنی
 لایق و سزاوار باشد و نام پیغمبری هم هست از پیغمبران عجم یا برون ثالث برون خارج تیرگی
 دانرا گویند و بعضی گفته اند تیریت که پادشاهان نام خود را بر آن نویسند و بضم ثالث و چشم قلم
 هم آمده است یا برون کاظم بمعنی یا سمن است و آن کلی است مشهور یا سمن بضم ثالث و میم
 و سکون نون نام کلی است معروف و آن سفید و نرزد و کبودی باشد و سفید آن بهتر است و مقوی
 دماغ یا سمن بضم میم و سکون و او و نون بمعنی یا سمن است و معذکورش یا سمن بکسر میم و سکون تحتی
 و نون بمعنی یا سمن است که کل یا سمن باشد یا برون کاسه بمعنی راه و رسم و قاعه و قانون
 باشد و حتی خواهش و آنز و هم آمده است و بر پی تمیز گویند یا شق بضم ثین نقطه دار برون قاشق
 نام درختی است یا برون بافته قبض الوصول و حجت و اصل خط را گویند یا برون ثالث برون
 سالخیزان بکسر قاص را گویند و بکسر ثالث هم آمده است یا برون ثالث برون نافع که شده و نا
 گشته را میگویند و سخنان هرزه و پیوده و سردرگم و پریشان و هذیان و خجش را نیز گویند

کریا باشد یا قوت با قاف بروزن هاروت نام جوهر بیت مشهور و آن سرخ و زرد و کبود نیز می باشد
کم و خشکست در چهارم و قاف النار یعنی آتش او را ضایع نمیکند و با خود داشتن آن دفع علت طاعون کند
یا قوت خام با خنثی باشد در بالف کشیده و نیم زده کایه از لب معشوقست یا قوت روان کایه از اشک
خونین و شراب لعل باشد یا قوت سر سبز کایه از دهن معشوق و لبهای خاموش باشد یا قوت
مذاب کایه از شراب لعل و اشک خونی باشد و کایه از خون هم هست یا قوت نازک یا قوت رنگینی
را گویند و آن نوعی است از یا قوت که بفتح کاف بروزن یا بنید بمعنی یا قوت و آن جوهری باشد
معروف یا بروزن مالی بخنثی کردن باشد مطلقا اعم از کردن انسان و حیوان و دیگر و صحرای غنی گویند
و پنج کردن را نیز گفته اند و بمعنی بار و هم آمده است که از دستش آتش نافرقت و موی کردار اسپ را نیز گویند
و بمعنی فنزند و عیال هم هست و مستی حیوانات را نیز یا کویند چه هر حیوانی که مست شود
گویند یا کویند آمده است و بمعنی روی و رخسار هم منظر آمده است یا کویند با میم بروزن یا بنید بمعنی عیال
مند است چه یا کویند بمعنی فنزند و عیال هم آمده است یا بروزن لاله شاخ کاو را گویند یا بروزن لاله سپه
را گویند که در هر منزلی بگذارند یا قاصدیه که سرعت رود بران سوار شود تا بمنزل دیگری بروزن
جانی بمعنی هذیان باشد و آن سخنان بامریوطی است که پنهان در خراب گویند و صوفیه پسند در عالم
عب مشاهد میشوند و بیان میگویند و بیانات جمع آتش و غریبان کشف خوانند و بتقریبی طرف وجانب
را میگویند و امر بسوختن هم هست یا قوت نوزد یا قوت هاون باشد مطلقا و آن طریقی است که چیزها
در آن گویند و بمعنی بنزک هم هست و آن سخن است که روغن از آن گیرند و برعکس که آن خوانند
یا قوت و او بروزن آمده بمعنی نابریست که از یا قوت باشد چه در فارسیه بای پسند و او تبدیل می یابد
و همچنین برعکس و بروزن ساغر بمعنی یاری دهند و مدد کار باشد و دسته هاون را نیز گویند
و نام روز دهم است از هر ماه یا قوت بفتح واو و کاف فارسیه بتحتانی کشیده بمعنی که شدنی و ناپدید
کشیده و هر روز کوی و پیا حاصل باشد یا قوت بروزن بمعنی ناپیدا است که از یا قوت باشد چه در فارسیه
بای لجد و او برعکس تبدیل می یابد و یا بنید را نیز گویند بمعنی شخصی که چیزی یافت و باشد و پادشاه
را نیز گفته اند و بروزن ساد بمعنی یافته است که ناپدید گشته و کم و مستحان سرد در که و هر روز و هذیان
و غش و دشنام باشد یا بروزن ثانی بهار و ناخوش و ناچاق را گویند یا قوت بروزن
بای حلی یا بای لجد مشتمل بر چهار لغت و لغت
بفتح اول و سکون ثانی تیر پیکان در آور گویند یا قوت بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بفوقانی زده
بمعنی خراست که در مقابل آباد باشد یا قوت بروزن شش بار در وقت بروزن محلول در موی الفضله یعنی مردم
کیا باشد که پنج لفاح است و بعضی گویند لفاح میوه بیروح است و در جای دیگر که هین
بجای چیم حای به نقطه و داخل لغات عربی نوشته بودند و اصغر آنست یا قوت بفتح اول و ثانی
و سکون سین به نقطه و فوقانی کیا هی است صحرای شبیه باستان و آنرا در اشعار کثرت در معنی عمل خوانند

بر وزن زکار یعنی راه و روش و طریق و قاعده و قانون و مرتک و لون باشد و بعضی چاره و راه
راست هم آمده است و بعضی راه غیر جاده را گویند لیکم بخارج هم راه راست که بر او روند از غیر جاده
بر او رفتن را اینجای گفته اند که بجهت نزدیکی منزل بر پیراه راه روند تا زود تر به منزل برسند
و بکسر اول هم آمده است یعنی اول بروزن اندام مردم بیکار و تنبل و کاهل و باطل و معطل
را گویند بروزن لاجد یعنی بیرون کشید چه هیچ بمعنی کشیدن است و بکسر اول
و سکون ثانی و فتح چم و میم ساکن بر عست را گویند و آن علی است شبیه با سفاک که در اشعار
آرد کنند و بحر بی علول خوانند بروزن و بجد یعنی بیرون کشیدن و بر آوردن باشد
و بفتح اول بر وزن چند یعنی هستند و موجودند و راه و طریق و بفتح اول و قانون را نیز گویند
و بکسر اول نام ملکی است وسیع که حدی بحد و حدی سزا دارد و نام گروهی باشد از مردم
و نام زنی هم بوده است بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و بای لاجد بالف کشیده کجای است
قلع که آنرا بفار میه کاسنی میگویند و بیخ آنرا عربان اصل الهند با خوانند بکسر اول و سکون
و ثالث و بای لاجد بفتحانی محمول کشیده و بدل بی نقطه زده بمعنی هند باشد که کاسنی است
هندستان باین بی نقطه بروزن هند و آن محقق هند وستان است و هندستان محقق هند وستان
است هند بکسر اول و ثالث و فتح سین بی نقطه بمعنی اشکانه و شکل باشد و اقلایه را نیز گویند
که در تیر حروف کلمات نویسنند همچو لاجد و حلی و آن بفتح اول و ثالث و واو بر وزن همران نام قلعه
بلخ است هند و بکسر اول و بای لاجد بالف کشیده بروزن کیس و دار بمعنی هند وستان باشد و کجایه
از دوات سیاهی هم هست هند و یا زدها کجایه از تیغ و شمشیر هند است هند و یا زدها کجایه
از کوب نخل است هند و یا بی بمعنی هند و یا بیک بین است که کوب نخل باشد و بی بی بی بمعنی
هند و یا بی است که کوب نخل باشد و یا زدها کجایه از تیغ و شمشیر هند است هند و یا زدها کجایه
معنی هند و بی چرخ است که کجایه از کوب نخل باشد و یا زدها کجایه از تیغ و شمشیر هند است
که کجایه از ستاره نخل باشد و بی معروف است که هندستانی باشد و کجایه از تیغ و شمشیر هند است
هم هست هند بفتح اول و سکون ثانی و کاف فامر بی چند معنی دارد استنکیز و تمکیر و قمار باشد
قصد و اراده و اهنک طرف و جایی غار و شکاف کوه باشد و وزن و مقدار هر چیز و زور و قوت
و قدرت را گویند بمعنی بسیار و وافر و فراوان باشد نگاه داشتن و غنای آن را نیز گویند و
عاقل و دانائی و هشیار بی باشد اقوم و قبیله و لشکر و سپاه را گویند اصرب و صدمه و آسیب
و آزار باشد آدم آبی که خورند و بمعنی زکام و هواردی هم بنظر آمده است و بکسر اول نصیر و پخش شکم
باشد و هندی صمغ درخت اشترغان است که بزبان عربی حلیت میگویند و بفتح اول بروزن
زکار بمعنی نزدیکی و تیزی باشد و بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و بای لاجد بالف کشیده
باشد و بفتح رابعی تیزی و تیزی کند و بروزن اندام بمعنی وقت و زمان و کاه باشد و بمعنی موسم

وفضل هم آمدن است وبعنی هنگامه هم گفته اند که جمع و انجم و معرکه باشد هنگامه برون شمعانه جمع
 و جمعیت مردم و معرکه بازیکان و قصه خوانان و خواص کویان و امثال آن باشد هنگامه طیاران کتایه
 از دنیا و عالم است هنگامه که معرکه کبر و بازیکر را گویند هنگامه برون بدناهی ترجمه خلق الساعه
 است یعنی جانوری که در ساعت موجود شود هیچ پدیده و ممکن و مانند آن هنگامه بفتح اول و فای ساکن
 برون انکشت بمعنی کند و سطر و ضمیمه باشد و یا بمعنی ابرجامة و یا رچه پوشیدنی بیشتر طلاق
 کند و بعضی اول هم آمده است و کتایه از بسیار هم هست و صاحب موبد الفضل بجای نون تکی قرشت آورده
 است که هنگامه باشد و در جای دیگر نیز بتای قرشت نوشته اند والله اعلم هنگامه بفتح اول و کاف فارسی
 و سکون ثانی یعنی هنگامه است که جمع و معرکه باشد هنگامه بفتح اول و میم و سکون ثانی سبزی را گویند
 که بر وی آب بزم میرسد هنگامه بفتح اول و ثانی بواو سید و تکی قرشت بالف کشیده و بسبزی بفتح
 نزد یکان و مقربان درگاه احدیت را گویند هنوز برون نموز یعنی ناکون و ناسال باشد هنوزند
 برون فرزند یعنی جها و شوم باشد و آن آنحصار منقش است از ترس آنکه مبادا امری فتح از و صادر
 شود هنوز نا تحتانی مجهول برون تکی بمعنی هنوز است که تا حال و تا اکنون باشد بیان شام و ده
درهای هوزن و او شتمل بر شصت و چهار لغت و کنایت
 هر بفتح اول و سکون ثانی یعنی در اب و زیمی را گویند که از زخم و جراحت بر می آید و آب در دین زخم و جراحت
 را نیز گفته اند و بعضی اول بمعنی آه و نفس باشد و کلمه است که از برای آگاهانیدن و خبر دادن کردن را گویند
 و در عریه بمعنی او باشد که ضمیمه مغایب است هنگامه بفتح اول و ثانی بالف کشیده معروفست و نام قرینه
 است از قرایه دامغان و در آنجا چشمه هست که اگر چینی مرد از آن چشمه افند باد و طوفان
 عظیمی شود بر تپه که اسب و آدم را بیندازد و در عریه آن زوی نفس را گویند و بسبزی برون خطی
 طالب و عاشق را گویند و بسبزی برون خطی با خای نقطه دار و او معدوله برون چرگاه یار و دوست و محب
 را گویند و برون هزاره خیمه بزرگ و بارگاه سلاطین را گویند و برون یارای نقطه دار برون
 نمازی بمعنی بیک بار و بیک ناکاه باشد و بکسر اول هم آمده است و بمعنی یارگاه هم گفته اند و بسبزی
 بفتح اول و سین بفتح بر وزن هر اسید لی را گویند که خون در آن گشته و خشک گردیده و کدم
 کون شده باشد و بسبزی بفتح بر وزن هر اسید لی را گویند که خون در آن گشته و خشک گردیده و کدم
 است که هوای ابر باشد و بسبزی برون نواي سخنان هزن و لغز را گویند و تیرانش از یار هم گفته اند که چون
 آتش بران زند بھوار و دراصل و در آمدی را نیز گویند که از جای غیری معین بپرسد و کتایت از
 مردی است که در پی هوا و هوس نفس باشد و بعضی اول و سکون ثانی بمعنی برون و فتح بای بجد و برای
 بی نقطه ساکن دوش و بغل و کنار باشد و بمعنی شسته و حمایت هم آمده است و بسبزی برون و ثانی
 مجهول و فتح بای بجد و برای قرشت پرنده است که آنرا بعره چاروی و بتری توغذریه گویند و بفتح اول
 بمعنی سرگشته و حیران باشد و بسبزی برون و ثانی مجهول و فتح بای بجد و سکون سین بفتح نقطه

در یای حلی با سینه نقطه مشتمل بر د و لغت و کایت

سیار بر وزن قطار شخصی را گویند که او میست ندارد و همچنین دیدن روی او نامبارک است و در عزت
چپ را گویند که در برابر است سیال یعنی اول بر وزن حال را گویند که از کل و راجحین سازند
و هر روزهای عید و جشن و عشرت بر سرهند بیان **در یای حلی با سینه نقطه**
دار مشتمل بر هفت لغت یشب یعنی اول و سکوت ثانی و یای فاعل سیم یعنی ایشم
است و آن سنی باشد مشهور و خاصیت منداست بر وزن هست نام سنی باشد از کتاب زند
یعنی قیسه از اقسام کتاب زند چه سنی است یعنی قیسه از اقسام کتاب زند و
پازند یعنی زمره کردن و چیزی خواندن باشد بر طبع
طعام خوردن یشب با فای و زرق یعنی پنجم است و آن سنی باشد معروف گویند یا خود دارند آن
از صاعقه این باشد یشب بر وزن اشک بستم را گویند و آن رطوبتی باشد که شبها بر سبزه نشیند
و بمعنی خالص و بی غش هم آمده است و چهارم دندان بزرگ پیش سباع و بهایم را گویند که بدان
حرب کنند و بهر بی ناب خوانند یعنی یشب اول و سکوت ثانی و میم معروف است و آن سنی باشد فای
خود نگاه داشتن آن بجهت دفع آفت برق خوبست شبیه بر وزن چشمه جرم و پوست خاکی را گویند
که بر وردست و مالش رسانیده باشند نه باش و د باغت بیان **در یای حلی**
باغی نقطه دار مشتمل بر سیزده لغت یغام بر وزن عوام غول بیابانی را گویند
یعنی یغم اول و نای قرشت بر وزن اعوج نوعی از مار باشد نر در نر خورش خط و خال و آن پیشتر در
باغها و سبزه زارهای باشد و از کزید شتر از آن میسر سد و بعضی گویند که آن مار کی را میگوید
و زهر هم ندارد یعنی بر وزن شطرنج یعنی یغم است که با سبزه زار و باغ باشد و کردند و آسیب رساند
و این بمعنی بجای حرف ثانی فاعل آمده است یغلا یعنی اول و سکوت ثانی و یلام الفظری باشد
دسته دار از آن است که در آن دهنه کوسفند بریان کنند و بر وی آتش ماست و سر که دو شتاب ریزند
یعنی اول هم آمده است یغلا و با و بر وزن مهتا یعنی یغلا است که طرف آهنین دسته دار
باشد که در آن روغن و چیزهای دیگر بریان کند و در خراسان یغلا و گویند یعنی لام یغلا یعنی اول
و سکوت ثانی و یلام مکسور یعنی نقطه دار نمرده یعنی تیر پیکان دار باشد یغلا یعنی اول بر وزن بدو
یعنی یغلا و یست که ظرف آهنین روغن داغ را باشد یغلا یعنی یغلا یعنی اول و ثالث بر وزن یغلا و ی
یعنی یغلا و یست که ظرف آهنین دسته دار باشد بجهت روغن بریان کردن یغلا بر وزن سرمانام
شهریست در ترکستان منسوب بخوبان و صاحب حسنه و بمعنی تاخت و تاراج هم آمده است
یغلا از باون بالف کشیده بر وزن دیان نام دختر خاقان چین است که در حباله کلاه چهارم
گور بود یغلا و نام شهریست در ترکستان منسوب بخوبان یغلا یعنی یغلا یعنی اول و سکوت ثانی
و میم یعنی یغلا و صادق نقطه بالف کشیده و سینه باشد خود و یی خصوصاً در کوهستان

و آنرا بواسطه میگوید اگر عصا را آنرا در چشم حکا کند روشنی در چشم را زیاده کند و بفتح اول
 و سکون ثانی و نون بالف کشیده و بعین نقطه دانه کلاه نهد و زر را گویند و بکسر اول و ز
 جمعیت مردم و لشکر را گویند در یکجا و جای را نیز گویند که لشکر مردم در آنجا جمع شوند بیان
 بیان در یای حطی با فاشتمل بر دو لغت و کتابت **بفتح** یا نای قرشت
 در سیم بر وزن شطرنج بمعنی یغنی است و آن ماری باشد در دانه و پی ازاد که پیوسته در میانها و سبزه
 می باشد بفتح اول و سکون ثانی و هم لایحه و عاریه را گویند و آنکه در وقت حرف زدن از مردم بر آید
 بیان و در یای حطی با قاف مشتمل بر سه لغت و کتابت **بفتح**
 بفتح اول و سکون ثانی و طای حطی بالف **بفتح** و بنون زده بفتح رومی نوی از سنک است و آن هر جاکه
 باشد خود بخود حرکت کند و چون دست کسی بر آن رسد ساکن گردد گویند علت بر قاف و استرخای اعضا
 بر صرف کند و هر که با خود دارد هیچ را فراموش نکند بفتح طین با طای حطی بر وزن پروین بفتح رومی خ
 که و گویند خصوصاً و هر کجایی که ساق آن افزاسته نباشد عموماً همچو خرنه و هژد وانه و خیار
 حنظل و امثال آن بفتح اول و ثانی شد بمعنی که بیان باشد و بمعنی که بیان شخصی را حکم و مضبوط گرفته است
 بیان سیزدهم در یای حطی با کاف تازی مشتمل بر چهل لغت و کتابت
 یک اسب را بخوبی را گویند که یک اسب داشته باشد و سوار تنها را گویند و کتابت از آفتاب عالم تاب
 هر هست یک انداز بر وزن سر انداز تیر زبونی را گویند که چون سندانند تفحص و جست و جوی آن بکند و بخشی
 گویند تیر کوچکی است که بیکان باریکی دارد و بغایت دور رود و بعضی دیگر گویند تیر است که بیکان دو
 شاخ دارد و جانی از کوه و کار رودخانه و امثال آن را نیز گفته اند که از بالا تا پایین برابر و هموار باشد
 چنانکه اسب و استر و آدم و غیره بالا میروند رفت و باین می توانید آمد و بمعنی یکسان و برابر آمده است
 یکا بفتح اول و یای حطی در چهارم بر وزن اثبات بمعنی ناگهان و غافل باشد و بمعنی یک و یکان هم آمده
 است یک بد و کلمه است که افاده معنی یک ناگاه و ناگهان و غافل میکند یک **بفتح** اول و یای یکد
 بر وزن اطلسم بمعنی بیکار که باشد یک **بفتح** اول و یای فارسی کایه از دین اسلام است چنانکه
 هفتاد و دو کشته کایه از هفتاد و دو ملت باشد و دین اسلام را **بفتح** کشته بجهت آن گفته اند که هر که در
 آید جایز است بمعنی یکا یک است که ناگهان و غافل و یکان یکان باشد و بمعنی بشیه و یقین هم
 بنظر آمده است یکا یا نای قرشت بر وزن فرد بمعنی بیکد و یک لایه باشد و نام جامه و پوششی است
 مکنیه و کتابت از بار بفتح اول و ثانی شد بمعنی که بیان باشد و بمعنی که بیان شخصی را حکم و مضبوط گرفته است
 یک تیغ کون کایه از است و درست و برابر و هموار کردن باشد یک **بفتح** معروفست بر سحر
 واحد العین خوانند و کایه از مردم ظاهرین هم هست و کایه از مردی که چشم گوفری دارند و کایه از
 مردم منافق هم هست و مردم موجد را نیز گویند یکا **بفتح** اول و یای یکد بر وزن افانده نوعی از هار باشد
 و آن چنانست که پنج شش رشته را بیاورند و در هر رشته پنج شش مروارید بکشند و هر راجع کند

و بر مجموع يك جوهرية از جواهر بگذرانند كه سوراخ آن كشاده باشد و باور شده از هم متفرق
سازند و بر هر يك چند دانه مرواريد بطريق سابق بكشند و همچنين همه را جمع گردانند
جوهريه ديكر كه سوراخ آن كشاده باشد بر همه بگذرانند و همچنين دستور را آن مقدار
كه خواهند و كوهري رايز كويند كه پي مثل جاندل باشد و عدل نداشته باشد و كردن
بندي را هم گفته اند لك است معروفست كه فقيض و دوست باشد و كآيه از چند چيز است
كه ميك و تيره و يك جنس و يك طريق و يك نوع و مثل هم باشند و يك چيز رايز كويند كه تمام
آن برك نسبت باشد بلك بركت و نرزش مترايع و اتصال و چيز را كويند با هم و اسپه
رايز كويند كه پدرش از جنسي و مادرش از جنس ديگر باشد و با اعتقاد محققين نفس حاسه
اشائي است كه مركب از لاهوت و ناسوتي باشد و محبوب و مطلوب رايز گفته اند لك
بش اول برون لك لك آب و شير و هر چيز را كويند كه نيم گرم باشد بلك له برون امثله يعني
مواظقت پي ربا و پي نقاق باشد يك لك برون مكران اسپ اصيل خوب و سر آمد را
كويند و بعضي كويند زنجي است ميان زرد و سرخ مرا سپ را و هر اسپه كه باين رنگ
باشد بمران خوانند و بعضي برونك اش فرشته اند شش طي كه بال و دمش سفيد باشد و اگر چنين
باشد برون كويند و اسپه رايز گفته اند كه هنگام رفتن يك پاي پيرانك برونك از پايه
ديكر يعني كوتاه برك از ديك رسته كآيه از موافق باشد و كآيه از متفق هم يك ركه
كآيه از اسپ جنيت است كه اسپ كمال باشد و كآيه از مستعد كاري شدن هم هست
يك رنگ بش اول برون فرسنگ كآيه از مردم صادق العقبة است كه ياري نقاق و
دوست پي را باشد برونك با كاف فارس برون شطرنج كآيه از اخلاص مندي و يك
جوي و دوستي باشد كه در آن شانیه از نقاق و ساختن و ريان باشد كآيه از ترك اشائي
و دوستي كردن باشد برونك و به بش اول و ضم ثالث و تحتاني مفتوح كآيه از متفق و پي خلاف
باشد و بعضي ظاهر و روشن هم هست و هر چيز كه آن دورويه بناشد برونك برونك برونك
معني پرياي و ساختن و يك جوي و پي خلاصی باشد يك ن بش اول و ثالث و ظهورها
معني پي و پي نقاق باشد و بعضي يگان و يك طريق هم آمد است يك ن بش ثاني فقط دار
و سنگون خاي شاد و ميم لقب سام زمين است بسبب آنكه از دهائي را يك نغم كشته بود
كسان باين بيشه برونك ايوان معني هميشه و برد و ام و برابر باشد برونك برونك برونك
معني سحر باشد يعني از يك سحر چيزي تا سحر ديگرش نيك نسبت باشد و بعضي ناكان و تنها
آمده است برونك برونك معني يگان و يگانگي باشد يكسان معني يك اسينه است
كآيه از اقاب عالم تاب باشد يكسان برونك برونك برونك برونك برونك برونك برونك
برونك و ام باشد يكسان برونك برونك برونك برونك برونك برونك برونك برونك
برونك و ام باشد يكسان برونك برونك برونك برونك برونك برونك برونك برونك

يك شست بکسر تیره نقطه دار و سکون سین بی نقطه و تائی قرشت بمعنی هم نشین باشد و کفایت
 از دور رفیق و دو مصاحب هم هست يك که بکسر کاف فله ریه و رای قرشت و ظم و هر ها کفایت از
 موافق و مثل و مانند هم مشتق باشد يك شست بکسر نون و فتح شین قرشت بمعنی يك شست است
 که هم نشین و رفیق و مصاحب باشد يك خورد و فتح نون و واو و سکون را و ذال هر دو بی نقطه
 بمعنی يك طریق و توبیک نسبت و بیک یحی باشد يكون بفتح نون اول بروزن زبون نوعی انعامه
 باشد که آنرا از تحریر الوان یافته اند و در صریح می شود باشد يكونه بفتح اول بروزن نمونه
 مخفف يك کونه است که بمعنی یکسان و برابر و موافق باشد يك و نیم سار بمعنی صفتی باشد
 از صفات سازهای ذوالاوتار و نوعی از فنون سازند که هم هست يك با تائی قرشت بروزن
 مسیح بمعنی استاد و معلم باشد بیان چهارده **در بای حطی کاف فارسی**
مستعمل بر سه لغت يك بفتح اول و ثانی بفتح کشید و سکون نون و تائی اسب
 که واحد باشد چه یکان یکان يك را گویند و بمعنی یک مثل و مانند هم هست يك بروزن
 زمانه بمعنی یک مثل و یک مانند و بی همتا و موافق باشد يك کوهی با کاف فارسی بروزن
 بهانه جویری مردم و جلد را گویند بیان پانزده **در بای حطی لام مشتل**
بر سه لغت لام بفتح اول و سکون ثانی بفتح و در و لاء و یاء در و لاء و یاء را گویند
 ورها کرده شدن و بر خود گردیدن و مطلق العنان رانیدن گفته اند و چیزی را نیز گویند که از
 چیز بی آویخته باشند و بعضی گویند چیز نیست که از چیز بی برآمده باشد و دلی از غم و اندیشه
 فارغ رانیدن گفته اند **یلا** مستان بکسر اول و بای لجد بروزن نکاحستان نام دهی است مابین اسفر
 و جرجان **یلاق** بفتح اول بروزن طلاق سفال شکسته را گویند که در آن اطعمه و اشربه بسک
 و کوبه دهند و بکسر اول نام پادشاهی بوده است **یلا** بروزن انا و یحی لوانان جمع مل است
 یعنی شجاعان و دلیران و یحی لوانان و دلاوران و نام یحی لوانی هم بوده قورس یعنی که بردست
 پی زن مبارز را یحی لوانی کشته شد و او را یلان نشان هم میگویند **یلا** بفتح و بای حطی و لام
 الف بمعنی بیابا باشد که تاکید بر آمدن است و بجر بی فعال میگویند **یلا** بروزن فردا
 شب اول زمستان و شب آخر بایز است که اول جدی و آخر قوس باشد و آن دران ترین
 شبهاست در تمام سال و در آن شب بخایت شوم و نحس و نامبارک یا نوزد يك بآن شب
 آفتاب بهر جلدی تحویل میکند و گویند آن شب بخایت شوم و نحس و نامبارک می باشد
 و بعضی گفته اند شب یلدا شب یازدهم جدی است و نام یکی از ملازمان علی علیه السلام
 هم بوده است **يك** بروزن فلك نوعی از کلاه است ملوک و سلاطین با جود و کوشش
 بروزن الکن منخیق را گویند و آن چیز نیست که در قلعهها سازند و بدان سنگ و خاک بجانب
 دشمن اندازند و باین معنی بای حرف اول بای لجد هم آمده است **یله** بفتح اول و میم و سکون ثانی

قبا و جامه پوشیدنی را گویند و معرب یلقی است یعنی بفتح اول و ثانی و سکون نون و چشم نوا
 کشیده و یکم دیگر زده عود هند به را گویند و بهترین آن خود منزلی است و آن خوش بوی تر از
 عود های دیگر است بفتح اول و ثانی یعنی ها و خلاص و نجات و رها کرده باشد چنانکه گویند
 اسب را باده کرد یعنی درها کرد و بمعنی که هم آمده است که در مقابل راست باشد وزن فاعله و فاعله
 را نیز گویند و بمعنی هر زن و پیوده هم گفته اند و بمعنی نهاده و منفرد و آن که از نیدن و نازان که از تاختن
 باشد هم آمده است بفتح اول و یای حطی و سکون شین فقطه دار و میم نام کوهی است در حوالی
 قرین که صورت حیوانات و غیر حیوانات هم در آنجا پدید آید همه سنگ شده و متحرک شده
 یعنی برون برون خوانند و سازند را گویند و بفتح اول و ثانی یعنی هم گفته اند بیان شان در
دریای حطی یا میم مشتمل بر هشت لغت و کایت بفتح اول و نون
 هلاک نام پادشاهی بوده است یا برون تمام مرغی است که آنرا بونیا میگویند زده بارای
 قرشت در سیم برون غمزه مردم کلاه را گویند و بحر به بیروج الصم خوانند و در برون نمرود
 نام جای و مقامی است و مردم نازک طبیعت را نیز گویند و بمعنی شاخ درختی که فوجسته و نازک
 باشد و لقال درخت را هم گفته اند بفتح اول و سکون ثانی و سین به فقطه نوا کشیده و باروت
 تفک را گویند بفتح اول و ثانی و سکون کاف نام شهری و ولایتی است خصوصاً و نام
 پادشاهان بنو هر هشت هر که باشد و بکسر اول در ترکی خور دینی را گویند میکان هم اول و سکون
 ثانی و کاف فارسیه بالف کشیده و بیون زده نام قصبه است از بدخشان که بر سمت کاشغر
 واقع است گویند در فن حکیم ناصر خسرو در اینجا است و بعضی گویند در سه و نمر
 اینجا است برون کینه معده را گویند که محل ملخ طعام است در شکم بیان هفت
دریای حطی یا نون مشتمل بر شش لغت و کایت بفتح اول و ثانی
 و سکون یای فارسیه و لام نوا کشیده جا و مقامی را گویند از هر شهر که اسباب و امتعه و غله
 و آنچه از اطراف آورند در اینجا فرو شدند و بمعنی کاروان و قافله هم آمده است اسباب و امتعه
 را نیز گفته اند بفتح اول و سکون ثانی و یای ابدال نوا کشیده و بنای قرشت زده در سنی
 باشد که از خنوب بطنی گویند میوه آن سرخ بسیار به مایل به باشد و شباهت نمایی
 بکرده که سفند دارد و بقارسیه آن میوه را گویند و درخت کوکنا را هم بیون میگویند
 بیون بآی قرشت برون مجنون صمغ سداب کوهر گویند و بعضی صمغ سداب صحرائی را گویند
 گفته اند بفتح اول و سکون ثانی و قاف بلغت اندلس بنیر مایه را گویند و آن شیردان بوه است
 در اینجا خوانند بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی جانور است زرد رنگ و پیوسته در
 و کلاه می باشد و بمعنی شکل و مانند و طرز و روش و قاعده و قانون و رسم و آیین هم آمده
 بکسر و قاف هم هست و بکسر اول و ثانی استین را گویند میمه بفتح اول و میم و سکون ثانی

بلغت اهل مغرب کجای باشد که بجهت نیک شدن زخمها و جراحتها بکار برونند بیان
در بای حقیقی او و مثل بر پست و چهار لغت و کنایت

بضم اول و سکون ثانی مجهول یا کوبید و بر پست و واحد خوانند یوب برون خوب خربت و
سیاط کر نماید را کوبید که بدان خانه را بیاورند و یا بمعنی بجای حرف اول بای بجد هم آمده است یوبه
بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای بمعنی آنرا و باشد که بر پست کوبید و بمعنی خواهر و خواستنی
هم آمده است یوب بضم اول و سکون ثانی و فوقانی مرکب عام ستوران را کوبید همچنانکه در عالم
مردمان را کوبید بضم اول و سکون ثانی و چشم نام جانور است از خزندگان یعنی از جانورانی که بیستنه
راه میروند و چرخندگان هم گفته اند جانورانی که علف میخورند و هیچکدام شاهد ندارند
الله اعلم یوب برون جوجه بمعنی در مطلقا اعم از قطره آب و خون و امثال آن یوب بضم اول
و ثانی مجهول و فتح خای نقطه دان رسیدن بهضایت لذت جماع باشد و بر یکسان نیک را کوبید
یوب بضم اول و سکون ثانی و نوزای نقطه دار بمعنی چستن و شخص کردن و جوینده و طلب کننده باشد
و نام جانور بی هم هست شکاری کوچکتر از پلنگ و سگ قوله اشکاری را نیز کوبید که کبک
و بیهود و راج و امثال آن را بغوت شامه و بوبیل امیکند و از سوراخ و ترواک سگ و بوته
خارجی باشد بر بی او و بمعنی جست و خیز هم بنظر آمده است یوب بفتح خای نقطه دار برون
خوبک مصغر نوزست و آن جانور بی باشد شبیه بیلنگ و بمعنی غلطیدن و مراغه کردن در جانور
هم هست و سگ قوله شکاری را نیز کوبید برون برون موز بمعنی توزک است که سگ قوله شکاک
و غلطیدن جانوران در خاک باشد و نام کلائی بوده است در نهایت ابولم و سماحت و تنه
درخت را نیز کوبید یوسف روز کایه از آفتاب عالم تاب باشد یوسف برون بمعنی یوسف
روزست که کایه از آفتاب عالم تاب باشد یوسف زین قلب کایه از آفتاب زین ابراست
یوسف کوک مست کایه از شاهد و محبوب و مطلوب باشد یوسف برون کایه از پادشاهی
کردن باشد یوسف با ثانی مجهول برون بوسه اند و در کوبید یوسف با ثانی مجهول برون
هوش شخص و تحس کردن و جستجو نمودن باشد یوب بضم اول و سکون ثانی مجهول و غیر نقطه
دایمی باشد که بر کردن کا و نراعت و کا و کردن کذا زید یوب بضم اول و سکون ثانی و کاف
سینه آهینه را کوبید که بوی لای تنویر دهند و بر یا نرا بران سیخ آویزند و بمعنی رفیع هم آمده است
و آنچنین باشد مانند کربالشی از لثه دوخته که خمیر آن را نیک کوده بوی آن بکسند
و بر تنور چسپانند یوکا با کاف فارسیه بالف کشید برون یوکا بچه دان و مستین آدینه
و حیوانات دیگر باشد و وده پاک نکرده کوسند را نیز کوبید و لایح بالام برون سوراخ
مکان خراب و بی آب و دراز آبادانی را کوبید یوب بضم اول و سکون ثانی و فون بمعنی فلس
و قوس باشد و مند و مند زین را نیز کوبید و نام رودخانه هم هست و نیک و لون راه نشانه

همچو آذر یون که بمعنی آذرگون است یعنی آتش رنگ یونان با فون بر وزن توران نام ولایتی است که اکثر
 حکما از آن ولایت بوده اند و سکندر آب در آن انداخت و خراب کرد و نام پدر لطفی هم هست
 که یونان منسوب باوست یوسف در دهان ما چه شدن کثایه از رفتن روز و آمدن شب باشد
در یای حطی باهای هونر مشتمل بر سه لغت و کثایت
 یعنی اول بر وزن دهان بلغت زند و پازند یعنی بزدان است که یکی از نامهای خدا تعالی باشد
 جل جلاله یوسف یعنی اول وضع ثلثی و سکون و او و دال پ نقطه بalf کشیده نام برادر یوسف علیه
 السلام است از مادر دیگر یهودانه بر وزن سبوخانه یا تهری را گویند که یهودان بیجا مد خود
 دوزخند تا امتیاز میان ایشان و مسلمانان باشد کثایه یعنی کثایه از کتاب برهان قاطع
در لغات متفرقه محنوی بر هفتاد و یک لغت و کثایت
 اذال یعنی اول و ذال نقطه دار و دلی پ نقطه هر دو بalf کشیده وقاف بتحتانی رسیده بعضی
 گویند این لغت یونانی است و بعضی دیگر گویند رومی است و آن دلی باشد که بفارس به یکباره گویند
 و انجمله سهوم است خصوص کرک و سک را در حال میگذرد و بحر پ خائق الکل و قائل الکل گویند
 بحر قائل در کثایه از دانسته و تحمل کردن و کثایه از حرف یهلو در باشد از انبای جنس یه
 بعضی بای فارسی و سکون فایادی را گویند که در وقت چرخ کشتن و آتش روشن کردن از دهن برآورد
 یعنی بای لجد وقاف و سکون میم چوپا باشد سرخ که بدان چیزها رنگ کنند و بعضی اول وقاف
 اعلایین درخت داوود را گویند که علوم تا قوله خوانند خوردن قدری از آن مستقیم آورد یعنی اول
 و سکون میم معروفست که نقیض و مخالف زیر باشد و دست از روی غضب و قهر بر سر و دستار
 کی زدن و ناله تارکده است انجمله نارهایی سانه عود و شتر قوه و آن تا پیغمبر است و نام قلعه
 هم هست از توابع کومان یعنی بقیه تایی قریش و حای حطی سکون رای پ نقطه و ضم میم و زای
 نقطه دار ساکن یعنی حرامزادی کردن باشد گویند این لفظ را فارسیان وضع کرده اند و از
 حرامزاده مشتق است تعویذ آسمان کثایه از جنز است و آن برج سیل است انجمله دوازده برج
 فلک یعنی بیستم الباطنی باشد که انچوب با فند و بدان غله بر باد دهند چای یعنی اول که چم باشد
 ویم دیگر بalf کثایه نام برفه است سیاه که بر آن ابقیر دعوا خوانند چیم چیم و حای
 بی نقطه بتحتانی کشیده نام یکی از اکابر است که خود را خاسته بدیوانی و خون و مسخره
 افکند بود که در روزی خفیه خوشطبعی و خوشی کرد و لطیفه خولای گفت کسی متوجه آن نشد از
 آنکه آن چون بخانه رفت چرخه مادر خود را بشکست چرخک بکسر چیم فارسیه و سکون را و کاف
 در کاف سیه خار پشت را گویند حای حای پ نقطه و ثانی مثله و سکون رای پ نقطه و میم بalf
 یعنی از بونه است و آنرا بحر پ نغنا میگویند خشتیل یعنی حای پ نقطه و سکون شین
 و ثانی بتحتانی کشیده و فای دیگر مفتوح بلام زده شقاقل را گویند و آن نزدیک صحرایی است

اگر زن آبتن بخور برکیرد بیند از دوا ترا هشت فیصل هم میگویند که بجای حرف اول های هوز باشد
 بخور با خای نقطه دار و چشم فارسیه بر وزن و معنی کسکول است که کدا و کدایه کته باشد
 چه کاسه کسکول کاسه کدا را گویند در چهار بضم دال الجحد و چشم فارسیه بالف کشیده و برای قرشت
 رسیدن و ملاقات کردن دو کس باشد بایکدیگر بیک ناکاه در بفتح رای قرشت و رای بی نقطه
 بالف کشیده بلغت زند و یازند کوش را گویند و بر پی اذن خوانند **صفا** که کثایه از هشت هجری
 سرشت است رعای صاحب بر خط کتابه از ستاره زهرم باشد **زجه** بفتح زای نقطه دار و چشم فارسیه
 زن نوز این را گویند تا بچهار روز زن زوجه و نه تا بفتح زای نقطه دار و سکون زای هوز و ضم را
 قرشت و سکوز و او و فتح نون و نه تا بفتح زای نقطه دار و سکون زای هوز و ضم را
 زند و یازند مرغ خانیک را گویند **زجه** بفتح زای هوز و زای فارسیه بر وزن و معنی زجه است
 و آن ریمایه باشد که در خالها باشد بدند و لنکی و قطنه و رخت و رخت بران اندازند
زجه بفتح زای نقطه دار و وقاف بو و کشیده و میم زده در خقی است که سفینا صبح آن درخت است
 و آن باز و کاف هر دو فارسیه بر وزن و معنی زغال است که انکت باشد **زجه** بفتح سین بی نقطه
 و ضم چشم فارسیه و سکون کاف بر جستن کویا شد و آنرا بر پی فواق میگویند و آن خورش را نیز
 گفته اند که از شیر و ماست و شبت سازند و آنرا در باغ نیز گویند **زجه** بفتح زای هوز و ضم فارسیه
 بر وزن و معنی شبت است که چستن کویا شد که فواق است و آنرا خورش میگویند **زجه** بفتح زای هوز و ضم فارسیه
 و زهر و نقطه دار و سکون و او بلغت زند و یازند کاه کار و محرم را گویند **زجه** بفتح زای هوز و ضم فارسیه
 حلی و سکون خای نقطه دار و زای بی نقطه مخفف اصطر باشد و نام قلعه است
 تحت کاه داری بر دارا بوده **صفا** با ضاء بی نقطه و وقاف و لام بر وزن
 است از روم و بعضی گویند و لایحه است از ترکستان **طید** بفتح طای
 تبسیدن باشد که حرکت کردن بر چسبن است مراعاتی آید و حیوانات در
زجه بفتح طای حلی و سکون ثای مثلثه و رای بی نقطه مفتوح بجم زده مورخ
 بطن با طای بی نقطه و خاوشین هر دو نقطه دار و وقاف بر وزن اقیمنون
 که کایه بدان بیکان نیرو و خنجر و ششیر را زهر آلود کنند و بعضی گویند لغت
 خای نقطه دار فاهم آمدن است که طفشیفون باشد **طوق** بفتح و طای حلی و سکون دو
 صد و او آن هر چه باشد عموماً و صدای دندان بر هر خوردن را گویند خصوصاً
 بی نقطه و فوقانی مثله بالف کشیده و بیای بی زده نام شخصی است که مختار و خا
 پا رجه است موج دار که از ابریشم می بافتند **زجه** بفتح زای هوز و ضم فارسیه
 لام و میم ساکن درخت نیل را گویند و نیل عماره آنست و سمه که زنان بر ابروی
 بفتح غین نقطه دار و بی فارسیه و سکون کاف یکایه است که از آن حصیر و

نام و لایحه
 و ز و معنی
 نکام کشتن
 کویک را گویند
 قانی و لایحه

عنه و تین بفتح غیر نقطه دار و ضم ثای مثله مشد کایه از اندک و بسیار و نیک و بد و قوی و ضعیف
و توانگر و درویش و هر دو چیز یکی است که نقص هم باشند سوای لغز و فربه که بان معنی عری است
بکسر غیر نقطه دار و فتح چم فارسیه و سکون کاف سانیست معر و که توان زد و توان بدین زمان
کله به میگویند و مده بعضی طنبور را بچک گفته اند عجب و بفتح غیر نقطه دار و سکون چم و میم
مضموم برون مغلوک و نرق و غوک را میگویند بفتح فاء و سکون چم فارسیه و فاء مضموم
و چم فارسیه مشوح سنجی را گویند که برز یا فها و میان ده باشد لیکن بعنوان سرگوشی
و ضحیه بگویند فح افاق و فحلی افاق بفتح فاء و سکون حای و لام کایه از دنیا و عالم سفلی است
و سکون بضم فاء و غیر بفتح بوا و رسیده و کسر لام تحتانی بوا و کشیده و بنون زده بوا و
حاز را گویند و آن چیز است که بجهت خضاب بر بر پیش دست و پای بندند و بضم فاء و سکون فای
دیگر را از و صدای دمیدن دم نرگ و صراجه و غیره را گویند بفتح فاء و سکون میم چادری باشد
که نشاء چنان بر سر چوب بندند و بدان از هوائتار را باید و بجر که دهان را گویند فحش بکسر فاء
بروز و صبحی کشش است و آن از مویر لطیف تریم باشد بضم قاف و سکون ضا نقطه دار و میم
چند را گویند و عربان قطن میگویند بفتح قاف و سکون عین بفتح فاء و بای بفتح مشوح بلام
کیا است دوای که برون آن ببرک سوس و پنج آن بیصل الفار میماند و آن نوعی از گاه است
که بضم کاف و ثای مثله بالاف کشیده و بهای هوز زده بلغت یونانی تخم تیره تیزک باشد و بعضی گویند
تخم خردک صحرای است که بفتح کا و نزال نقطه دار و سکون رای بفتح فاء و سکون مردم بی عقل و احمق را گویند
بفتح کا و سکون صاد بفتح نقطه و بنون مشوح تحتانی زده و ثای مثله مضموم و واو و نون
هر دو ساکن یونانی باد خناه صحرای را که بند ساو آن بارک می باشد و بهر تبه صاحب بطوب که بر
بی جسد و میوه آن کرد و خاردار میشود بفتح کاف و غیر نقطه دار بر نون چند آن معنی که
است و آن کایه باشد که آن تخم آن روغن کشند و از کل آن چیزها رنگ کنند بضم کاف فارسیه
و سکون فاء و فوقانی صحرای کشتن است که سخن کردن باشد و محقق هستند هم هست که هر چیز بطبر
و کنه باشد عموم و ایاچه کده و سفت را گویند خصوصاً الحبان بضم لام و سکون حای بفتح نقطه
بروزن و میجه لعبان است که صورت باز بچه دختر کان باشد که از پارچه سازند و بفتح
لام و سکون دال بفتح نقطه و ضم رای قرشت و واو مشوح نام قلعه است در هند وستان
بفتح لام و سکون میم معنی خوب و نیکو باشد و هر چیزی را که بکشد بفتح لام و ضا و بفتح شفا
و سکون و غیره گشته باشد که آنرا کبر میگویند و اجل آن بغباب خوب میشود بفتح میم و سکون
بیم و رای بفتح نقطه تحتانی کشیده و بنون نقطه دار زده بمعنی میخ و منی است از پیکر و بریده
پراکنده و پریشان مکن بفتح نون و میم فارسیه و سکون کاف نوعی از سلاح است و بعضی
بدان همیرم شکند بضم اول و حای بفتح بلف کشیده و میم زده نوعی از مرغی است

کویند و بی است بکسر نون و سکون صادره نقطه و فای یحتمانی کشیده نوعی از بیاض شراب باشد
و اسطرلاب یعنی راه میگویند و آن اسطرلاب باشد که خطوط و ابراز آن در وجه کشیده اند
و نقشه ده یعنی راه گفته اند و آن نقشه باشد ناسر و قلب و نوعی از سانه هست که مطربان
و بعضی کویند سانه چنگ است نشان یعنی نون و صاد نقطه و ایا الف کشیده و رای بی نقطه
درخت کوی را کویند که در کوستان روید و اثل درخت کوی باشد که در صحرای وید کویند
بکسر نون و طای بی نقطه بالف کشیده و بقای زده پهلوان کویند و آن پوستی است

پنجده دست دو زند و میر شکار است سحر و باز داران بردست کنند نظار که یعنی نون و طای خط
دار بیست بالف کشیده و رای بی نقطه مشهور و کاف فارسی یحتمانی رسیدن بمعنی بنیده باشد
که فاعل دیدن است و کاه هست که لفظی که آن کاف فارسی و یای خطی باشد بهر لفظی که لاحق باشد
آفاده معنی مصدر میکند همچو زند کی و کوسنی و تیشنی که بمعنی زنده و کوسنه و تیشنه بودن است
پس نظار که بمعنی دیدن باشد و بی نقطه و او و سکون بای فارسی و کسر رای قرشت و شین نقطه و ا
ساکت یعنی زند و لون باشد و ثاق یعنی بکسر او و ثای مثله بالف کشیده و قاف زده خانه و
است که پیر زنده در درون دو لخته و بارگاه انوشیروان داشت و هر چند انوشیروان از مشهور
که بقیمت اعلیٰ بخردن فرخ و فلول یعنی و او و سکون فاوون بواو کشیده و بکاف زده غاشیه پلای
را کویند و آن پرده باشد که بر روی مسند اندازند و بضم او و کاف فارسی بر وزن
غالب است که انگشت باشد مثله یعنی های هوز و سکون فوقانی شین نقطه و ان مشهور
را کویند و آن است که سرما و زمستان منجمد میشود یعنی های هوز و سکون جیه
را بی نیزه را کویند که بر زمین نصب کنند و علم بر پایه کردن و است نمودن را نیز گفته اند
که چیزی را بر زمین بطنی و آن نیز راست پختند و بایستد کویند

هیچ کرده است یعنی راست ایستاده است و بنظم اول هم آمده است

یعنی های اول و سکون های د و یه صد ای است که در وقتی

که خواهند دهن شخصی را بوی کند از آن شخص بر کوشش بخورد

یعنی یای خطی و سکون عین بی نقطه و قاف بواو کشیده

و بیای لجه زده نام پیغمبری بوده مشهور و نام مری بوده

صاحب مذهب و مجتهد بنصار او کبک نیز کویند

که جنت کبک بر را کویند که جنت کبک

ماده باشد والله اعلم

بالصواب

تمت تمام

